

### حجر البلخی

سنگی است در حدود بلخ، کوچک بر کردار دسته کارد، سیه و سفید<sup>۱</sup>، هر که بساید از آن و در طعام کند و به خورد زنی آبستن دهد کودک از وی جدا شود.

و به چشم زدگی نیک است. ۵

### حجر السلوی

سنگی است در آب سگون بر کردار استه شفتالود. هر که بیابد آن را [و] با شیر زنان بجوشاند و کودک را دهد که از شیر باز گرفته باشند بعد از آن او را آرزوی شیر نباشد.

### حجر العمانی

سنگی است در آب بر کردار استه سرخ<sup>۲</sup> و آن را حجر العمانی خوانند، هر که بیابد و خرد بساید کسی را که بواسیر بود یا طحال آن را بر روغن بزر طلی کنند و بر موضع درد نهند درست شود (و شفا یابد، ان شاء الله تعالی، والله اعلم واحکم).

## مقالات هفتم

### در معرفت داروها و طبع آن و

### عطرها، دو فصل است

#### فصل اول

#### اندر (معرفت) داروها و (عطرها و) طبع آن

طالب حکمت را اندر شناختن طبع داروها گزیر نباشد، زیرا که نام این کتاب **فرخ نامه** است. این نیز **فرخ دانستیم**، و به حساب ابجد یاد کرده شود، ان شاء الله تعالی.

#### الف

۵ **اسارون:** طبع آن گرم و خشک است، جگر را راهها بگشاید و معده را قوی کند و سده بگشاید.<sup>۱</sup>

**اذخر:** گرم است و خشک، درد معده را و آماس را سود دارد.  
**ابهل:**<sup>۲</sup> گرم و خشک است [۳۳۹b] و گشاینده است. زنان را حیض بگشاید و سنگ زهار بشکند و ببرد.

۱۰ **افثیمون:**<sup>۳</sup> گرم و خشک است. سودا را سود دارد.

۱ - م: از اینجا تا «بگشاید» را در دو سطر بعد ندارد. | ۲ - ك: نهل، م: ندارد | ۳ - افثیمون وافثیمون در ابن البیطار |



- انجره<sup>۱</sup>: گرم و نرم است. آب پشت را بفراید و بلغم را بگذارد.
- اقاقیا: سرد و خشک است. مقعد را باز (به) جای برد.
- افستین: گرم است. پاره‌ای<sup>۲</sup> خشکی است. بلغم را از اطراف بیارد و معده قوی کند و مالیخولیا را سود دارد و گرفتن گمیز را بگشاید و جگر را قوت دهد و تشنگی (را) بنشانند و معده را سود کند. خوردنی از آن پنج درم سنگ است. ۵
- انیسون: گرم است. شهوت انگیرد و معده را قوت دهد.
- آمله: سخت سردست و خشک. معده را درست کند و بواسیر را سود دارد.
- اسقودریون<sup>۳</sup>: سیر دشتی است و گرم و خشک است. معده را نیک بود و سدها از سر بگشاید و موی دراز کند و معده را تباه کند و بیم هلاک باشد.
- انبرباریس<sup>۴</sup>: سرد و خشک است. صفرا بنشانند و جگر را سود دارد. ۱۰
- آزاد درخت<sup>۵</sup>: گرم و خشک است. سدها از سر بگشاید.
- ارزه<sup>۶</sup>: درخت صنوبر است. حیض بگشاید.
- اسفند سفاخر: گرم و خشک است، و آن را اسفندان سفید گویند. خداوند رطوبت را نیک است.
- اقارون<sup>۷</sup>: گرم و خشک است. درد شکم را نیک بود. ۱۵
- اسقوندلیون<sup>۸</sup>: نیک بود خداوند سپرز را.
- آهک: گوشت به جراحی باز رویاند و کسی را که دَرَن به گلو دارد غرغره کند دَرَن بيفگند بی آنک ریش کند.
- عنزروت<sup>۹</sup>: نیک بود درد چشم را و پلیدی بیاورد.
- انگژد: خون از شکم باز دارد. ۲۰
- اسفال<sup>۱۰</sup>: سود دارد کسی را که صرع افتد و سپرز را، و مار گزیدن را، و

۱- ك ابخر، م: ابجره | ۲- م: لختی | ۳- م: اسقودریون - نفیسی: اسقودریون | ۴- ك: انبرباریس، م: انبرباریس، ط: امیرباریس | ۵- ط: آزاد درخت (?) | ۶- ك: ارزه | ۷- ك: اقارن | ۸- نفیسی: اسقوندلیون، م: اسقوندلیون | ۹- ك: عنزوت، م: انزروت | ۱۰- نفیسی: اسفار |

دمادما(ی) کهن را سود دارد.

پ

بلاذر: گرم و خشک است. خون را بسوزاند و نیک بود بر بیمار(یها)ی سرد مزاج، و حفظ و روشنائی چشم بيفزايد.

۵ باد آورد: گرم است. تب کهن را سود دارد و سدها را نیک بود.

پنج انگشت: گرم و خشک است. آب پشت بسوزاند و آماس سپرز را سود دارد.

پوست خیار<sup>۱</sup>: چون با سر که پزند و دهان بدان بشویند سود دارد درد دندان را.

۱۰ بهمن: گرم و خشک است. آب پشت بيفزايد، و خون دل قوت دهد.

بوزیدان: درد پای و نقرس را سود دارد.

بیلوس<sup>۲</sup>: آب بيفزايد، ولیکن روده ریش کند.

پرسیاوشان: دمه را و سرفه را نیک بود، و چون بسوزانند و بر جایی نهند موی بر رویانند.

۱۵ بسباسه: گرم و نرم است. سودا را نیک بود.

بنج: گرم است. دو گونه است: یکی سیاه و یکی سپید. آن سیاه زهر است. و سپید اگر بکوبند و بر آماس نهند درد ببرد.

بلبله: همچون آمله است، سرد و خشک. معده را سست کند.

بنفشه: سرد و تر است. کش زرد ببرد و خون صافی کند و درد سر ببرد، و

۲۰ سرفه را نیک بود، و خوردن آن سه درم یا پنج درم سنگ.

بیضه<sup>۳</sup>: اگر خایه به دار<sup>۴</sup> بقم پزند تا سرخ شود پس در موم گیرند و به

۱ - م: جنار | ۲ - نفیسی: ببلس | ۳ - م: بقم | ۴ - م: اندر |



سر کارد نقشی بر آن موم کنند چنانک پوست خایه پدید آید و در سر که نهند  
نقش سَپید گردد، و آنک در موم گرفته باشند سرخ بماند.

و اگر بلور برشته<sup>۱</sup> کرده بدان بجوشانند رنگ بدخش گیرد.<sup>۲</sup>

**برنگ:** طبع آن گرم و خشک است. بلغم ببرد و معده از گرمی خالی کند

و کدو دانه را سود دارد.

۵

**جند بید استر:** گرم است. بلغم را نیک بود و قی آرد و با خطرست و از

شمار زهرست.

## ج

**جوزمائل:** هم زهرست. مغز را خیره کند و هوش ببرد. [۳۵۰۵]

**جوز بوا:** گرم و خشک است و گشاینده بود (و) معده سرد شده را (سود ۱۰

دارد).

**جلنار:** سرد و خشک است. اسهال (شکم) ببندد و خون از شکم باز دارد.

**جبسین<sup>۳</sup>:** سردست. خون از شکم باز دارد.

**جاوشیر:** گرم و گشاینده است. باد زشت (را) بشکند.

**جردون البری:** آب پشت بيفزاید و قوت جماع دهد، و آن را به لفظ دیگر ۱۵

سقنقور گویند.

## د

**درونه:** گرم بود. بادهها بشکند و کژدم گزیده را نیک بود.

**دقلی:** گرم<sup>۴</sup> است. گر و خارش را سود دارد، و از جمله زهرست.

۱ - م: بسته | ۲ - م: بدخشی گردد | ۳ - م: این سطر را ندارد، ک: جبستین، تصحیح مبتنی بر این -

البيطارست | ۴ - م: سرد |

دارسوسن<sup>۱</sup>: معده را قوت دهد، و گرم است.

دارفلفل: گرم و خشک است. بلغم ببرد.<sup>۲</sup>

دیو دارو<sup>۳</sup>: گرم و نرم است. آب پشت را نیک بود.

دارشیشان: گرم است. نیک بود خوره دندان را چون پزند (و) دندان

۵ بدان بشویند، و گمیز گرفته بگشاید.

دارچینی: حبشی گرم بود، معده قوی کند.<sup>۴</sup>

اگر دارچینی چینی بکوبند و به آب سرشته کنند و پاره‌ای در دهان کبوتر

نهند<sup>۵</sup> تا فرو برد رقص و خنده کند، عجب بود - و سگ نیز همچنین چون به خورد

او دهند. پس چون خواهند که نکند آب سرد بر سر وی ریزند.

۱۰ و طبع آن گرم و نرم<sup>۶</sup> بود. سده را بگشاید.

دلب<sup>۷</sup>: (گوز دلب) سرد و خشک بود. چون با سر که بسایند و برسوختگی

نهند سود دارد.

دبق: گرم و خشک است. آماسها (را) بنشانند و نیکو بود.

دم‌الاخوین: سردست. شکم باز دارد و جراحی تازه (را) فرا هم آورد.

۱۵ دردی خمر<sup>۸</sup>: گرم است. نیکو بود بیمار(یها)ی سرد را و آماسها را.

دردی سرکه<sup>۹</sup>: تپش ببرد، و چون بر آماس گرم نهند آماس بنشانند.<sup>۱۰</sup>



هلیله زرد: صفرا ببرد.

هلیله کابلی: گرم و نرم است. (سودا را سود دارد).

۲۰ هیل و هرد<sup>۱۱</sup>: (هردو) گرم است. نیک بود باد را.

۱ - م: دارسوس | ۲ - این سطر در «ک» نیست | ۳ - م: دیوا کارون | ۴ - این سطر در «م» نیست |

۵ - م: افکند | ۶ - م: خشک | ۷ - ک: کوذاب | ۸ - م: دردی الخمر | ۹ - م: دردی الخل |

۱۰ - م: سود دارد | ۱۱ - م: هو، ک: هود |



و

وَجّ: گرم و خشک است. بلغم ببرد و لقوه را نیک بود.  
وسمه: گرم است. موی را سیاه (و جوان) کند.

### فصل هفتم از مقالات ششم

اندر احجار که از وادی<sup>۱</sup> یابند، هشت نام

حجرالمصری، حجرالوادی، حجرالبحرین، حجرالحاج<sup>۲</sup>،  
حجرالخوارزمی، حجرالبلخی، حجرالسلوی، حجرالعمّانی.

آموختن احجار علمی است با متفعت و طول و عرض آن بسیارست. لیکن از  
جهت این کتاب که مختصری است این چند سنگ که معروف است یاد کردیم تا بر  
اطناب نکشد.

### حجرالمصری

سنگی است که در بیابان مصر یابند و حوالی آن جایگاه. و از همه رنگ باشد. ۵  
و اگر به صد پاره<sup>۳</sup> کنند از هر پاره چون بجنابند چنان نماید که اندر میان  
آن چیزی هست.

و گفته اند که هر که آن را بیابد و به دست گیرد و پیش سلطان رود حاجتش  
روا باشد.<sup>۴</sup>

و کسی را که از چشم آب رود این سنگ در آب افکنند و آن آب باز خورد ۱۰

شفا یابد.

۱ - م: بوادی | ۲ - در همه نسخه ها «حاج» است نه حاج | ۳ - م: ریگ | ۴ - م: عزیز گردد |

گرم جگر را گرم کند و شکم نرم کند و کرم اندر شکم بکشد و دما دما (را) سود دارد و همچنین درد زهدان.<sup>۱</sup> (و آتش چون زن بخورد کود ک بیفگند).

**حماما:** گرم و خشک بود. کسی را که جگرش سرد بود در دسر را سود دارد. (و همچنین درد زهدان را.)

**حنا:** سرد و خشک است. دهان دمنده را و آتش سوخته را سود دارد.<sup>۲</sup> ۵

**حض:** معتدل است. نیک بود مر آماسها را که گرم بود و کلف را، و گلو گرفته را چون غرغره کند سود دارد، و آتش بخورند کود ک بیفگند.<sup>۳</sup>

**حاشاء:** گرم است. سود دارد درد چشم را که از تری تیره شده باشد،<sup>۴</sup> و چون بخورند کرم بیفگند و طعام بگوارد - لیکن آبستن را زیان دارد.

**حسک:** سردست. سنگ از مثانه بشکند (و باد انگیزد) و گمیز بگشاید. ۱۰

**حب النیل:** بلغم را و افسردگی فرود آرد، و پیسی و بهق را سود دارد، و ازو بیهوشی خیزد و منش آرد.

**حنظل:** [۳۵۰b] گرم و خشک است. بلغم (را) ببرد (و فرود آورد)، و فضولی که در معده<sup>۵</sup> بود ببرد، و عرق النسا و نقرس و داء الفیل را سود دارد.

**حدید:** ریم آهن بود. معده را نیرو دهد، و خون بواسیر کم کند. و آب آهن مرد را باد انگیزد. ۱۵

## ط

**طراثیث:** سرد و خشک است و قابض. شکم (را) سخت کند و خون شکم باز دارد.

**طباشیر:** اصل رمح است سوخته. سرد و خشک است. نیک است مر بیماریها (ی) ۲۰

۱- م: از واوتا اینجا را ندارد | ۲- این سطر در «م» نیست | ۳- م: از «و آتش» تا اینجا ندارد و در خواص حی العالم آورده شده است | ۴- از اینجا تا آخر سطر بعد در «م» نیست | ۵- م: مغزا



گرم را و تشنگی را واسهال (را) و دل جستن و دهان دمیده را سود دارد.  
**طین الرومی** : طین مختوم بود . ( نیک بود ) کسی را که خون از شکم آید.  
 لیکن تشنگی انگیزد اندر جگر و آمیزش تباه کند. اما معده را نیرو کند و قی بنشانند  
 و گرانی زهومت را خورده ببرد.

۵ و **طین ارمنی** جدا است از طین مختوم، ولیکن طبعش همان است.  
**طالیسفر** : گرم و خشک است. نیک بود درد شکم را، و ریش رود گانی و  
 بواسیر را (سود دارد).

### ی

**یتوع** : چند گونه است . همه کرم در شکم افکند و یا قی آرد، و اگر  
 بر اندام مالند آن جایگز ریش کند.

### ک و گ

**کما فیطوس** : گرم است. نیک است گمیز گرفته را و یرقان و عرق التسار.  
**کندش<sup>۱</sup>** : گرم است . قی آرد<sup>۲</sup> و شکم فرود آرد و تشنگی انگیزد و کلف  
 پاک کند و عطسه آورد و خون در بینی افکند.  
**گزمازک<sup>۳</sup>** : سرد و خشک است. شکم باز بندد و خون رفتن را نیک بود، و  
 دندان خورده و جنیدن<sup>۴</sup> را نیک بود.  
**کسیلا<sup>۵</sup>** : گرم است. تن را فربه کند و معده را نیک بود خاصه زنان را.  
**کبابه** : گرم است. بستگیها را بگشاید و مثانه را قوت دهد، و راهها (ی)  
 گمیز پاک کند.

۱ - م : کندس | ۲ - م : افکند | ۳ - م : گزمازو (هر دو صورت درست است، نفیسی) | ۴ - م : جنبید |  
 ۵ - م : کسلا، ک : کلا |

## حجر الوادی

سنگی است که اندر رودخانهها باشد<sup>۱</sup> بر کردار فندقی و خطی سیاه برو.  
و هر که بیابد و به شیر درافکند و آن شیر در جایگاهی مالد که بهنک<sup>۲</sup> باشد،  
یعنی کلف، پاک کند و برد.

## حجر البحری

۵

سنگی است که اندر آب بتوان یافت. پهن است و رنگ او سرخ، و برو خطی  
سفید کشیده و بر کردار جزع.  
هر که بیابد و به آب غوره بساید و در چشم کشد سفیده<sup>۳</sup> ببرد.

## حجر الحاج

۱۰

سنگی است اندر حدود حاج بر مثال زنگاری زرد بر آن، و آن را  
«حجر المجروح» گویند.  
هر که را بر اندام جراحی باشد آن سنگ را به کاردی تیز تراشد  
و لختی بر جراحی پراگند<sup>۴</sup> جراحی باز هم آید، و آن را رنگ سفید نیز باشد.

## حجر الخوارزمی

۱۵

سنگی است اندر حدود خوارزم. رنگ او سیاه بر کردار دسته کارد، و آن را  
«سنگ خوارزمی» گویند. جراحی را نیک بود.

۱ - م : یابند | ۲ - کذا در اصل، پ ۱۵۶۸، م : نهنگ؛ ظاهراً کاتبان کلمه بسنج (= بسنگ) را  
که به معنی کلف و داغ و لکه بدن است چنین نوشته‌اند. بهر هان قاطع مراجعه شود | ۳ - م : سپیده |  
۴ - م : باشد |



## م

محب: سردست. نیک بود مر آماسها [ی] گرم که بر نهند.  
 ماهی زهره: گرم و لطیف است. نقرس را سود دارد، و درد پای را نیک است.  
 ماهودانه<sup>۱</sup>: قی آرد و اسهال، و از جمله زهرست.  
 مامیثا: سردست. درد چشم را و آماسها را سود دارد.  
 مامیران: آن چینی درد چشم را و سرخی (چشم) ببرد.  
 مازیون<sup>۲</sup>: گرم است آب او<sup>۳</sup>، و کرم از شکم براند.<sup>۴</sup>  
 مشکطرامشع<sup>۵</sup>: گرم و گشاینده است. (حیض زنان را) بگشاید.

## ن

نارمشک: گرم و خشک است. خون دل (را) روشن کند.  
 نقط: گرم است. بادها را بشکند. اگر شافه<sup>۶</sup> کنند کرم شکم بکشد، خاصه  
 کرم خرد.<sup>۷</sup>

## س

سنبل: گرم است. معده را گرم کند و قوی، و باد زشت ببرد و سده بگشاید.  
 سلیخه: گرم و خشک است. بول بگشاید و بینائی بيفزاید.  
 سازه<sup>۸</sup>: گرم است. معده را قوی کند و باد زشت ببرد، و جستن دل بنشیند<sup>۹</sup> و  
 تن فربه کند.

۱ - ک: ماهودانه | ۲ - م: مازیون | ۳ - م: «آب او» ندارد | ۴ - م: اندر شکم بکشد |  
 ۵ - م و ک: مشکطرومسیع: تصحیح مبتنی بر تحفة المؤمنین و مخزن الادویه است، ابن البیطار:  
 مشکطرامشیر | ۶ - م: شاف | ۷ - م: خورد | ۸ - م: ساذج | ۹ - م: بنشانند |

**گیل دارو:** گرم است. کرم شکم را بکشد و مثانه را قوّت دهد و کدودانه فرود آورد.

**کماذریوس<sup>۱</sup>:** گرم است و گشاینده بستگی را، و ستبری سپرز را ببرد و یرقان را نیک است.

**کرم:** برگ او بکوبند و بر آماس (گرم) نهند سود دارد، (و ترشی وی درد سر را سود دارد)، و مستی ببرد.

## ل

**لسان العصافیر:** باد سرد انگیزد.

**لوف<sup>۲</sup>:** گرم است. سده را بگشاید و دما[ی] کهن را نیک بود، و هو شیء من البقول. ۱۰

**لک:** نیک بود درد جگر را واستسقا را.

**لبلاب:** سرد و ترست. شکم نرم کند، و تب گرم ببرد.

**لویا:** گرم است بر طبع نخد. زنان را حیض آورد (و) چون به شیر پزند تن فربه کند و مغز را خیره کند.

**لسان الحمل:** نیک بود مر آماسها را و آتش سوخته (را) که براندایند،<sup>۳</sup> و درد گوش را که از گرمی بود، و ریش رود گانی را نیک بود. هم برگ و هم تخم را. ۱۵  
**لاغیه:** گرم است. شکم نرم کند و قی آرد.

**لسان الثور:** نیک بود اندوه دل را و دل کوبه و دهان دمیده را.

**لوز<sup>۴</sup>:** سدها بگشاید و دما[ی] (را) نیک بود، و سنگ کرده و زهار را پاک

کند.

۱ - م : کماذریون | ۲ - ک : لوفر | ۳ - از اینجا تا آخر سطر بعد از « م » ساقط شده است |  
۴ - م : مر |



**فرافیون<sup>۱</sup>:** گرم است. زرداب شکم براند و لقوه و فالج را نیک بود.<sup>۲</sup>  
**فوه:** چون جائی سوخته باشد بر آن کنند، کوفته را، سود دارد.  
**فوذینه<sup>۳</sup>:** گرم و خشک است. معده قوی کند و راهها (ی) معده و جگر بگشاید.

**فرمو<sup>۴</sup>:** گرم و نرم است. سنگ گمیزدان بگدازد و حیض فرود آرد.<sup>۵</sup>

## ص

**صابون:** گرم است. تن ریش کند و شکم براند.

**صدف:** سوخته، سپیده از چشم ببرد.

## ق

**قردمانا<sup>۵</sup>:** گرم و خشک است. نیکو بود فالج را و لقوه و صرع را.<sup>۱۰</sup>

**قرنفل:** به قولی سرد و خشک است، به قولی گرم و خشک. آماسها و کرم

را نیکو بود.

**قطران:** گرم است. دندان را اذ درد سا کن گرداند، چون به دندان نهند.

و حیض براند، و کودک مرده از شکم بیرون آرد.<sup>۶</sup>

**قیر:** به غایت گرم است. اما گونه روی روشن کند.<sup>۱۵</sup>

**قنبیل<sup>۷</sup>:** گرمی و دانه را نیک است.

**قاقیا:** سرد و خشک است. مقعد باز جای برد.

**قاقله:** (طبع) گرم و خشک است. طعام آرزو کند.

**قرفه:** دارچینی بود. نیک بود باد سودائی را. گرم و نرم است.

۱- (= فرفیون، فربیون) | ۲- این سطر در «م» نیست | ۳- م : فودنه | ۴- م : فومو | ۵- م :  
 قردمانه | ۶- م : ببرد | ۷- م : قسل

سرطان: منی بیفزاید، و خا کسترش سبل را نیک بود.  
 سورنجان: درد پای [۳۵۱a] را و تقرس را سود دارد.  
 سوسن: آسمان گون، بلغم از جای به در آرد.<sup>۱</sup>  
 سعد: (چون) پس از نبیذ بخورند بوی بیرد، و کلاغ چون بیمار شود سعد  
 ۵ بخورد درست شود.

سپستان: سرد و نرم است. شکم بگشاید، و برو سینه نرم کند.  
 سوغنین<sup>۲</sup>: گرم و نرم است. قولنج را و باد کودکان و بادها (ی) سرد را نیک  
 بود. کژدم گزیده را درد بنشانند.

## ع

۱۰ عنب الثعلب: سرد و نرم است، جگر را قوت دهد و سده بگشاید.<sup>۳</sup>  
 عقص: اگر آب او بگیرند و بدان کتابت کنند پیدا نباشد. چون در آب  
 زاج افکنند پیدا آید.

۱۵ واگر بکوبند و بر مئانه اندایند درد بیرد.  
 واگر در دندان مالند (بن دندان) سخت کند.  
 واگر آب آن بر قضیب مالند و با زن مجامعت کنند زن<sup>۴</sup> چنان داند که قضیب  
 مرد بزرگ است و مرد پندارد که فرج زن تنگ است.

## ف

فلنجه: (طبع فلنجه) گرم و خشک است. پی سست شده را و بلغم را نیک بود،  
 و زنان را حیض بگشاید، و مرد را گمیز بگشاید.

۱ - این سطر در «م» نیست | ۲ - م: سوغین، این کلمه را در مراجع نیافتم | ۳ - این سطر در «م» نیست | ۴ - م: مرد |



شاهترج<sup>۱</sup>: گر را سود دارد، خاصه که با هلیله بود.

## ث

تمر هندی: نیک است صفرا را، و سردست.

تربد: گرم است بلغم را، و خام باد را نیک است.

توتیا: چشم تر گرداند و خشکی ببرد.<sup>۲</sup>

۵

## ث

[ثافيسا]: (طبع ثافيسا) گرم است و سوزنده. گميز براند و سنگ مثانه

بشکند و موی بر رویاند، و سود کند داء الثعلب را.

## خ

خيار چنبر<sup>۳</sup>: (طبع خیار چنبر) هموار<sup>۴</sup> است. آماس بگشاید، و فساد معده

پاک کند، و آماس گلورانیك بود، و کش سوخته را فرود آورد، و گرمی خون [۳۵۱b] بنشانده، و شربتی ازان سه درم سنگ تا پنج درم سنگ.

خروع: گرم است. شکم (را) بگشاید اگر از بلغم بسته بود، و در باب فالج و

لقوه به کار دارند سود دارد.

خطمی: سرد و تر<sup>۵</sup> است. آماسها (را) نرم کند و خون صافی کند.

۱۵

خردل: گرم و خشک است. (اگر) بر دنبال نهند بگشاید و بلغم بیاورد، و

کودک مرده را از شکم بیارد.

خربق: قی و اسهال آرد، و مرد را سست کند.

۱ - م: شاه تره | ۲ - مطلب مربوط به تربد در «م» برای توتیا آمده است، و بر عکس | ۳ - م: شنبه | ۴ - م: معتدل | ۵ - از «وکش» تا اینجا در «م» نیست | ۶ - م: نرم |

قلیمیا و قلقد و قلنطار<sup>۱</sup>: همه نیک بود چشم را، و هر سه سرد و خشک

است.

و

رتیان<sup>۲</sup>: تخم صنوبر بود. گرم است و گوشت رویاند و جراحت را، و اندر

۵ مرهمها به کار دارند.

ریحان سلیمان<sup>۳</sup>: بواسیر را سود دارد.

رجل الغراب: سودمند بود قولنج را.

رجل الجراد: سود دارد تب گرم را.

رطبه<sup>۴</sup>: گرم است. آب پشت بیفزاید تخمش، و اندر معجونها به کار شود.

ریوند: گرم<sup>۵</sup> است. نیک بود جگر را و معده را و شکستگی و زخم سپیده را.

۱۰

رماد: گرم است و خشک و سوزنده. آماسها را بنشانند.<sup>۶</sup>

ش

شفقد: گرم و نرم است. درد پشت را و زهار را نیک بود.

شقاقل: آب پشت بیفزاید، و گرم و نرم است.

شیر<sup>۷</sup>: گرم و خشک است. آب زرد از شکم براند.

۵۱

شیرخشت: سرد و نرم است و شکم نرم کند و صفرا را نیک بود.

شیرازرق<sup>۸</sup>: نیک بود ظلمت چشم را و درد شقیقه را که از سردی بود.

شیطرج<sup>۹</sup>: گرم است. بلغم را نیک بود و درد بندها [را] سود دارد، و اگر

طلی کنند پیسی و بهق ببرد.

۱ - ک: قلنطار | ۲ - م: دثیاته، ۱۵۹۸: رتیان<sup>۲</sup> پ ۱۴۰: رتیان، مخزن الادویه: راتیانج |

۳ - م: سلمان | ۴ - م: پ ۱۴۰: رطبه | ۵ - م: سرد | ۶ - م: بکشايد | ۷ - م: شیر، پ ۱۴۰:

شبرم | ۸ - م: شراذرق | ۹ - م: شیطر |



## \*فصل دوم از مقالات هفتم

### در عطرها

مشک، عنبر، زعفران، کافور، سنبل، صندل،  
قسط، غالیه، قاقله، (سگ مسک، ده نام.)

### مشک

گرم و خشک است. مغز را نیرو دهد<sup>۱</sup> و بلغم ببرد و تقطیرالبول باز دارد و شکم سخت کند.

### عنبر

گرم و ترست. مغز را سود کند<sup>۲</sup> و شنوایی بيفزاید و روشنائی نیز بيفزاید. ۵

### غالیه

گرم و ترست، درد زهار را که از سردی بود و درد سر را نیک بود.

### زعفران

گرم و سبک است. سردیها را ببرد، و بر زخمها کنند ساکن کند، و خورنده آن

\*- از صفحه ۱۷۹ تا اینجا در نسخه پ ۱۶۱ نیست، ولی ازین پس تا آخر صفحه ۲۳۳ با نسخه مذکور مقابله شد | ۱ - پ ۱۶۱ : به نیرو کند | ۲ - پ ۱۶۱ : دارد.

ذ

ذرا ریج<sup>۱</sup>: زهرست. هر که بخورد از مژانه او خون آید و بیم هلاک بود، و اگر در پیسی<sup>۲</sup> مالند پاک کند (و سود دارد).

ض

ضرف: سودمند بود کسی را که شکم رود.

۵

غ

غارنوش: گرم بود. آماس را نیک بود، و تخمش سپرز را سود دارد، و درد عصب را نیک بود، و مارگزیده را نیک بود.

غربی الجلود: نیک بود داء بلخی و خون رفتن را.

غار یقون: گرم است و گشاینده سدها، و مغز پاک کند از فضول و دماذما و صرع (را) نیک بود.

۱۰

غافت<sup>۳</sup>: گرم است و گشاینده مر سدها که در جگر بود، و آماس رحم را و تب کهن را سود دارد.

غرب: گیرنده است. گوشت برویاند و درن<sup>۴</sup> بیفگند که اندر گلو بود،

۱۵ چون بدو غرغره کنند، بی آنکه ریش کند.

۱- م، ک: ذرا ریج | ۲- م: بینی | ۳- م: غادت، (غافت و غافت هردو آمده است) | ۴- م: زور، ک: درم. تصحیح مبتنی بر آن است که در صفحه ۲۱۱ سطر ۱۷ به همین مطلب و کلمه اشاره شد است، درن به معنی چرک است. |



## قسط

گرم و ترست . زهر گزیده<sup>۱</sup> (را) نیک بود.

## سک

(مشک) قی باز دارد، و عصب رانیکو کند.

خنده بسیار آرد، و (بزرگان و) پزشکان آن را مفرّح القلب خوانند، از آنک  
دل شاد گردانند.

اگر کسی دو درم سنگ زعفران به خورد کسی دهد<sup>۱</sup> چندان بخندد که  
بیهوش گردد.

۵ (و) اگر زعفران (کسی) بر سُرز<sup>۲</sup> اندایند که درد کند یا باد در افتاده باشد<sup>۳</sup>  
سود دارد.

### عود

طبع عود گرم و خشک است، و گیرنده معده را به نیرو کند و باد مقعد بگذارد.

### کافور

۱۰ سرد و خشک است. به آب غوره در بینی افکنند خون باز دارد، و تب (را)  
که از گرمی بود نیک است.

### سنبل

سنبل گرم است. معده را گرم کند و قوی (کند) و بلغم را ببرد و سده بگشاید.  
و گربه بوی سنبل عظیم دوست دارد. (سنبل) اگر درر کو(ی) باشد بدرد تا بوی آن  
بشنود.

۱۵

### صندل

سرخ و سفید<sup>۴</sup>، سرد و ترست. آماسها(ی) گرم را سود دارد. و درد سر که از  
صفرا باشد بنشانند.

۱ - پ ۱۶۱: زعفران بخورد | ۲ - پ ۱۶۱، خایه | ۳ - پ ۱۶۱: بود | ۴ - پ ۱۶۱: اسفید.



## روغن گاو میش

قوتی بسیار دارد و سودا<sup>۱</sup> انگیزد.

## روغن بادام

سرد و تر است، ولیکن معده را تباه کند (و گویند معتدل است).

## روغن کنجد

گرم و ترست. رگها و اندام<sup>۲</sup> نرم کند، ولیکن هم معده را تباه کند.

## روغن گردگان<sup>۳</sup>

گرم است. بلغم را ببرد و شهوت [۳۵۲۵] افزاید.

## روغن زنبق<sup>۴</sup>

موافق باشد همه دردها را (و رنجها را).

## روغن فستق

باد(های) سرد را سود دارد، و مفلوج را ( نیک بود ).

## روغن نارجیل<sup>۵</sup>

چون در موی مانند موی سخت گردد و زود و سفید<sup>۶</sup> نکند.

۱ - ک : سود | ۲ - پ ۱۶۱ : رگهای اندام | ۳ - پ ۱۶۱ : گوز | ۴ - ک : زنبق | ۵ - پ ۱۶۱ :  
انارجیل | ۶ - پ ۱۶۱ : سفید

## مقالات هشتم

در روغن‌ها و دانستن علم فراست<sup>۱</sup>، دو فصل است

### فصل اول

در روغن‌ها

### روغن گاو

زهرست<sup>۲</sup>. آماسها [ی] گونه گون - چون برونهند - سود دارد، وطبع اوسرد و ترست.

### روغن گوسفند

نرم است و معده را قوی کند، و مسکه گوسفند بر آماس نهند سود دارد. ۵

### روغن آدمی<sup>۳</sup>

در چراغدان کنند و بیفروزند هر کجا باشد بمیرد، الا جایی که گنج باشد گفته شد. و اگر بر سر نهند موی جعد کند و نیکو.

---

۱ - پ ۱۶۱ : ودانستن آن | ۲ - پ ۱۶۱ : پازهرست | ۳ - پ ۱۶۱ : این مطلب را ندارد |



زشت را.

## روغن صنوبر

بر وزن یک درم و روغن خروع<sup>۱</sup> وزن نیم درم بر آمیزند و به خورد زنی مسحور<sup>۲</sup> دهند که ممنوع باشد از حبل و حیض شفا یابد و باز حال حیض و حبل آید.

## روغن نرگس

چون بر قضیب بمالند سستی ببرد.

## روغن سوسن

اگر (روغن سوسن) بگیرند و با فلفل و فرافیون<sup>۳</sup> و بوره و خردل بجوشانند از هر یکی قیراطی بر قضیب مالند سخت شود و مجامعت را قوت کند.<sup>۴</sup>  
و اگر روغن سوسن (قطره‌ای بگیرند و) مردی به روی خود بساید<sup>۵</sup> حاجت از هر کس که بخواهد حاجتها (ی) او روا باشد پیش وضع و شریف.

## روغن لاله

با روغن تازه جوشیده بر موی مالند موی نیکو کند.

## روغن یاسمین

اگر با فرافیون بجوشانند و بر قضیب مالند قضیب سخت شود و درد بندها را ۱۵ نیک است.

۱ - ک : خروع | ۲ - پ ۱۶۱ : مسحور | ۳ - پ ۱۶۱ : افیون | ۴ - پ ۱۶۱ : دهد | ۵ - پ ۱۶۱ : روی خود بدان مسح کند.

## روغن بنفشه

سرد و سبک است. ( چون ) بر آماس نهند سود دارد. و در گرما به چون در  
روی مالند سرخ کند و نیکو.

## روغن خیری

۵ موافق است، بسازد دردها را.  
اگر روغن خیری بر زیر پای مالند بعد از ساعتی آن را بر پهلوی خویش  
یا بند و این از لطف روغن است.  
و اگر عورت گاه مجامعت به روغن خیری طلا کنند زن بار نگیرد.<sup>۱</sup>

## روغن نیلوفر

۱۰ سرد و ترست. خواب خوش (آورد)، و چون اندر خود مالند تن نرم کند و  
خشکی ببرد.

## روغن مورد

موی را جعد کند و سیاه .

روغن گل<sup>۲</sup>

۵۱ سود دارد سبوسه (سر) را.

## (روغن سرو)

اگر از چوب سرو به قرع روغن گیرند آن روغن سود دارد قوبا را و ریشها [ی]

۱ - پ ۱۶۱ : این سطر را ندارد | ۴ - پ ۱۶۱ : این مطلب را ندارد. |



### روغن خایه

موی را نیکو<sup>۱</sup> کند.  
و کردن آن - چنان باید که خایه (به آب) بپزند. پس پوست باز کنند و سپیده  
بیندازند و زرده خرد کرده در تابه<sup>۲</sup> کنند و آتش نرم نرم زیر آن می کنند تا بسوزد و سیاه  
شود و روغن سیاه بیاید. آن است روغن خایه، و در اعمال صنعت بسیار به کار افتد. ۵

### روغن گندم

موی سیاه کند و ریشها (ی) زشت را و قوبا را سود دارد.  
و ساختن آن - اندک مایه گندم نم کنند و چون نم داده باشند بر سر سنگی  
هموار<sup>۳</sup> کنند و کفچه در آتش نهند تا سرخ شود. پس بیرون آرد و بر سر آن گندم نهد  
و بفشارد. همچنان روغنی سیاه از آن بیاید. ۱۰

### روغن قرقل

با گل پجوشانند، هر آن دیوانه که بوی آن بشنود سود دارد. و اگر قدر دو  
درم در ریشی<sup>۴</sup> خداوند فالج و لقوه کنند سود دارد، و داء الثعلب را نیز.

### روغن حنظل

نافع بود پیسی (را) و بهق را<sup>۵</sup> که قدیم بود و جدید چون بر آن طلا ۱۵  
کنند.

۱- پ ۱۶۱ : در آن کند | ۲- پ ۱۶۱ : تاوه | ۳- پ ۱۶۱ : همواره | ۴- پ ۴۰ : بینی (ظاهراً درست تر می نماید) | ۵- از اینجا تا آخر عبارت در «پ ۱۶۱» چنین است : و رنجهای که از سودا خیزد و باد سرخ را والله اعلم بالصواب. |

## روغن ضمیران

اگر با شاهسپرهم در گوش کنند کری ببرد، و چون در موی مالند جعد  
(و سیاه) کند (و نیکو).

## روغن مرزنجوش

۵ بادها را بشکند، و اگر در گوش افکنند بادها ببرد، و هر علتی که باشد از  
بطن<sup>۱</sup> آن را سود دارد.

## روغن تخم خیار

قوت افزاید و خواب آورد.

## روغن تخم گدو

۱۰ درد سر را نیک بود که از صفرا بود، و مغز را نیک است.

## روغن اسفندان

اگر در خود مالند درد بنشانند و علتها [ی] بلغمی را سود دارد.

## روغن بورق

۱۵ نیک است . پی‌ها را نرم کند.

روغن غارنوش<sup>۲</sup>

منش بگرداند و قی آورد.

۱ - پ ۱۶۱ : رطوبت | ۲ - پ ۱۶۱ : این مطلب را ندارد.



## روغن مرداسنگ

موی سیاه کند و روشن (ونیکو).

یک وقیه روغن شیره بگیرند و پنج درم سنگ مرداسنگ در آغارند و سه شبانروز دست بدارند. پس آن را بر آتش می کنند تا روغن از وی جدا شود. پس آن را در گرمابه در موی مالند سیاه شود، و اگر به جز از موی به جایی ۵ دیگر رسد سیاه و زشت گرداند.

### روغن کاکنج<sup>۱</sup>

و آن رز<sup>۲</sup> کوهی است. روغن او و روغن خروج از هر یکی نیم درم سنگ  
[۳۵۲b] در بینی کسی افکنند موی او سیاه شود (و اگر سیاه باشد هرگز سفید  
نشود.)

### روغن بان<sup>۵</sup>

وزن نیم درم و روغن بلسان نیم درم نیک است دوستی<sup>۳</sup> را، و بیم دیوانگی  
بود از غایت دوستی.

### روغن کهربا

از حب<sup>۴</sup> کهربا روغن بگیرند و کسی روی و بینی بدان مسح کند روشناس  
۱۰ گردد پیش مردم و کسب او فراخ شود.

### روغن نوره<sup>۵</sup>

موی از اندام ببرد.  
و آن چنان توان ساخت که بیست درم سنگ آهک خالص بردارند و ده درم سنگ  
نی ارمنی، و به سه وقیه روغن شیره در آغارند و سه شبانروز دست بازدارند. روز چهارم  
۱۵ برگیرند و بر آتش نهند. نرم نرم آتش همی کنند تا روغن از وی جدا شود. آن را در  
گرما به یا در تپش آفتاب یا آتش بر اندایند موی از اندام ببرد و جایگاه ساده کنند.

۱ - چون از اینجا تا اول عجوبات در پ ۱۶۱ نیست، لذا با نسخه «م» مقابله شد. | ۲ - م : دز |  
۳ - م : محبت | ۴ - ک : «از حب کهربا» مکرر تحریر شده | ۵ - ک : بوره |



و هر کرا بینی کوچک بود جنگ جوی بود.

هر کرا بینی دراز بود و باریک حرب دوست بود.

و هر کرا بینی پهن بود دزد و پلید همت بود.<sup>۱</sup> [۳۵۳۵]

هر کرا بینی کثر<sup>۲</sup> بود جاهل و کاهل بود و متکبر و حسود.

هر کرا بینی بلند بود و نیکو بزرگ همت بود.

۵

### پیشانی<sup>۳</sup>

و هر کرا پیشانی<sup>۴</sup> بزرگ بود پرهیز گار و متکبر بود.

هر کرا پیشانی پهن بود فراموش کار بود،

### دهن<sup>۵</sup>

هر کرا دهن بزرگ بود بی شرم بود و جنگ جوی .

هر کرا دهن کوچک بود مساعد بود .

هر کرا دهن کثر<sup>۶</sup> بود پلید خوی<sup>۷</sup> بود .

### لب

هر کرا لب بزرگ بود و ضخیم آن کس بد خوی بود .

هر کرا لب سرخ بود آن کس جماع دوست بود .

هر کرا لب باریک بود آن کس خوش خوی بود .

هر کرا لب زرد بود حسود بود .

۱۵

۱ - این مطلب در «م» نیست | ۲ - م : کج | ۳ - در «ک» عنوان بعد از سطر بعد آمده است |

۴ - ک : بینی | ۵ - م : دهان (در همه موارد) | ۶ - م : کج | ۷ - م : ابله و خر | ۸ -

## فصل دوم از مقالات هشتم

### اندر علم فراست است

این علمی سخت نیکوست و نخواستم که از این کتاب<sup>۱</sup> خالی ماند.

### جگر

هر کرا جگر کمتر بود خداوندش دلیر و اختیار<sup>۲</sup> بود.

### زهره

هر کرا زهره به قوّت تر بود صفرا برو غالب تر باشد، و تپش اندر وی بسیار  
۵ بود، و آب بسیار خواهد.

### شش<sup>۳</sup>

اگر شش را به قوّت بود بلغم او به قوّت بود، فراموش کار بود.

### قضیب

قضیب قوی و موی زهار و رگها برو خاسته<sup>۴</sup> دلیل است بر مزاج قوی.

---

۱- م: که این کتاب ازین علم | ۲- م: با شرمتر | ۳- این مطلب در «م» نیست | ۴- م: برخاسته

و هر کرا بینی کوچک بود جنگ جوی بود.  
 هر کرا بینی دراز بود و باریک حرب دوست بود.  
 و هر کرا بینی پهن بود دزد و پلید همّت بود.<sup>۱</sup> [۳۵۳۵]  
 هر کرا بینی کثر<sup>۲</sup> بود جاهل و کاهل بود و متکبر و حسود.  
 هر کرا بینی بلند بود و نیکو بزرگ همّت بود.

۵

### پیشانی<sup>۳</sup>

و هر کرا پیشانی<sup>۴</sup> بزرگ بود پرهیزگار و متکبر بود.  
 هر کرا پیشانی پهن بود فراموش کار بود،

### دهن<sup>۵</sup>

هر کرا دهن بزرگ بود بی شرم بود و جنگ جوی .  
 هر کرا دهن کوچک بود مساعد بود .  
 هر کرا دهن کثر<sup>۶</sup> بود پلید خوی<sup>۷</sup> بود .

۱۰

### لب

هر کرا لب بزرگ بود و ضخیم آن کس بد خوی بود .  
 هر کرا لب سرخ بود آن کس جماع دوست بود .  
 هر کرا لب باریک بود آن کس خوش خوی بود .  
 هر کرا لب زرد بود حسود بود .

۱۵

۱ - این مطلب در «م» نیست | ۲ - م : کج | ۳ - در «ک» عنوان بعد از سطر بعد آمده است |  
 ۴ - ک : بینی | ۵ - م : دهان (در همه موارد) | ۶ - م : کج | ۷ - م : ابله و خر | ۸ - م : ...



## موی

- هر کرا موی نرم بود خوی زنان دارد.  
 و هر کرا موی درشت بود مردانه بود.  
 هر کرا موی بر سینه بسیار بود دلیر و زورمند بود.  
 و هر کرا بر گلوی موی بسیار بود آن کس احمق بود. ۵  
 و هر کرا موی سر اندک بود آن کس شادخواره<sup>۱</sup> بود، و هر کرا بسیار بود  
 بود مساعد بود.

## چشم

- هر کرا چشم بزرگ بود غافل و جاهل بود.  
 و هر کرا چشم فراخ بود و ازرق بسیار گو باشد و زشت خوی. ۱۰  
 و هر کرا چشم میش گونه بود خوش خوی بود.  
 و هر کرا چشم خرد بود بد نام و بی ننگ بود.<sup>۲</sup>

## موی ابرو

- هر کرا موی ابرو سیاه بود همیشه اندوهگن و غمخواره<sup>۳</sup> بود.  
 و هر کرا موی ابرو کمتر بود آن کس دروغگوی و زشت خوی و خرد<sup>۴</sup> ۱۵  
 همت بود.

## بینی

هر کرا بینی بزرگ بود بد فهم بود.

۱ - م : شادخوار | ۲ - این مطلب در «م» نیست، در صحت ضبط «ک» جای شک است. | ۳ - م :  
 غمخوار | ۴ - سست |

## گردن

هر کرا گردن دراز بود احمق بود .  
 هر کرا گردن کوتاه بود خیانت کار بود .  
 هر کرا گردن کثر بود دزد و بدخوی بود ، لیکن مردم دوست و مشفق بود .

۵

## پشت

هر کرا پشت بزرگ بود کین دار و جفاور<sup>۱</sup> بود .  
 هر کرا پشت کج<sup>۲</sup> بود آن کس بدخوی بود .  
 و هر کرا پشت راست بود نیکوخوی بود .

شکم<sup>۳</sup>

۱۰

هر کرا شکم بزرگ بود جماع دوست بود .  
 هر کرا شکم کوچک بود دزد و بدخوی بود .

## دست و پای

هر کرا دست و پای دراز بود نیک اندیشه<sup>۴</sup> بود .  
 و هر کرا دست و پای کوتاه بود برزنان مبتلی بود .  
 هر کرا دست نرم بود خوش خوی بود ، (و هر کرا درشت بود بد طبع بود.) ۱۵

## بالا

بالا معتدل باید که نه درازی دراز بود و نه کوتاهی کوتاه ، نه نزاری نزار

۱- م : جفا کننده | ۲- م : کثر | ۳- این مطلب در «م» نیست | ۴- م : اندیش |

## دندان

- هر کرا دندان باریک بود<sup>۱</sup> (نهان) دزد بود .  
 هر کرا دندان خرد باشد دلیل بر کوتاهی عمرش بود .  
 هر کرا دندان بزرگ بود آن کس بدخوی بود .  
 هر کرا دندان کثر<sup>۲</sup> بود نشاطی بود .

۵

## روی

- هر کرا بر روی گوشت بسیار بود آن کس تن آسان و کاهل بود .  
 هر کرا روی باریک بود دون همت بود .<sup>۳</sup>  
 هر کرا روی لاغر بود آن کس را اندیشه بسیار بود .<sup>۳</sup>  
 هر کرا روی خرد بود (تن پرور و) بد خوی بود .

۱۰

## گوش

- هر کرا گوش خرد بود او را عمر کوتاه بود و زیرک بود .  
 هر کرا گوش بزرگ بود زند گانش دراز بود و کاهل .

## خنده

- هر کرا خنده اندک بود عاقل بود و عامر .  
 هر که بسیار خندد مساعد بود .  
 هر که در خنده سرفه کند بد خوی بود .

۱۵

۱- م : باشد | ۲- ک : کشن (= کشن) ، ظاهراً «کثر» مناسب تر است | ۳- این مطلب در «م» نیست . |



## مقالات نهم

# در معرفه الاکتاف و مدخلی در نجوم و معرفت موافقت (و مخالفت، بر سه فصل)

## فصل اول

### در اکتاف

حکما<sup>۱</sup> گفته اند که شانه شناختن گوسفند با علم نجوم برابر است، و هر<sup>۲</sup> کس که اندازه آن نداند و آن را در شناختن بزرگان (دعوی) دارند و آن علمی سخت نیکو (و معتمد) است، و خواستم تا درین جای یاد کنم تا کسی را که رغبت باشد بداند و بشناسد.

۵

هر که را باید که در شانه نگاه کند از بهر نیک و بد و کتخدایی<sup>۳</sup> و ایمنی راه و از جنبش<sup>۴</sup> لشکرها و از برف و باران و سرما و (از بهر) رمه<sup>۵</sup> گوسفند و ستوران و از نیک و بد، یکی گوسفند میشینه<sup>۶</sup> بپاید کشت در آن وقت که ماه بر افزون<sup>۷</sup> باشد و شانه چپ بیرون باید کردن و در آن نگاه کند و نشان هریک بر شانه بر آن موجب که یاد کرده آید این جایگاه (نظر کند).

۱۰

و مصنف (این) کتاب گوید که من چنان دانم که شانه هر گوسفند که باشد و

۱ - م : حکیمان | ۲ - م : همه | ۳ - اصل : کیخدایی، م : کخدائی | ۴ - م : جنبش | ۵ - م : میش | ۶ - م : در افزونی.

و نه فربهی فربه، که مردم فربه را از مرگ مفاجات<sup>۱</sup> بیم بود و مردم نزار را سل  
و دق بیم بود .

و بالای دراز خداوندش بی خرد و دون همت بود .

و بالای کوتاه خداوندش مُعجب و سرسبک (بود)، والله اعلم.

و اگر سَپید بیند دلیل بی‌علفی است و خشکی صحرا<sup>۱</sup>.

### سپاه و لشکر

اگر به جای سَپاه و لشکر سیاهی به کرانها<sup>۲</sup> در آمده باشد و شانه در زیر آگنده (بود) دلیل جنبش لشکرست در آن شهر.

و اگر سیاهی باشد و به مقدار دو<sup>۳</sup> انگشت بیش نباشد دلیل سلامت بود و ۵ آرام از لشکر.

و اگر هم در جای سیاهی سرخی باشد دلیل خون ریختن بود در آن شهر و لشکر.

### شهر و شهرستان

اگر در جای شهر و شهرستان سرخی باشد دلیل خون ریختن است در آن شهر. ۱۰

و اگر سَپیدی باشد<sup>۴</sup> دلیل مرگ و تنگی در آن شهر بود.

و اگر سیاهی خرد باشد (دلیل قوّت عمّال است).

اگر در میان سیاهی نقطه سرخ باشد دلیل شورش آن شهر باشد.

و اگر سیاهی بیند (دلیل نیکی حال همه کس است).

### دزدان

اگر به جای دزدان سیاهی بیند دلیل قوّت کزدست<sup>۵</sup>.

و اگر سرخی بیند دلیل خون ریختن<sup>۶</sup> است.

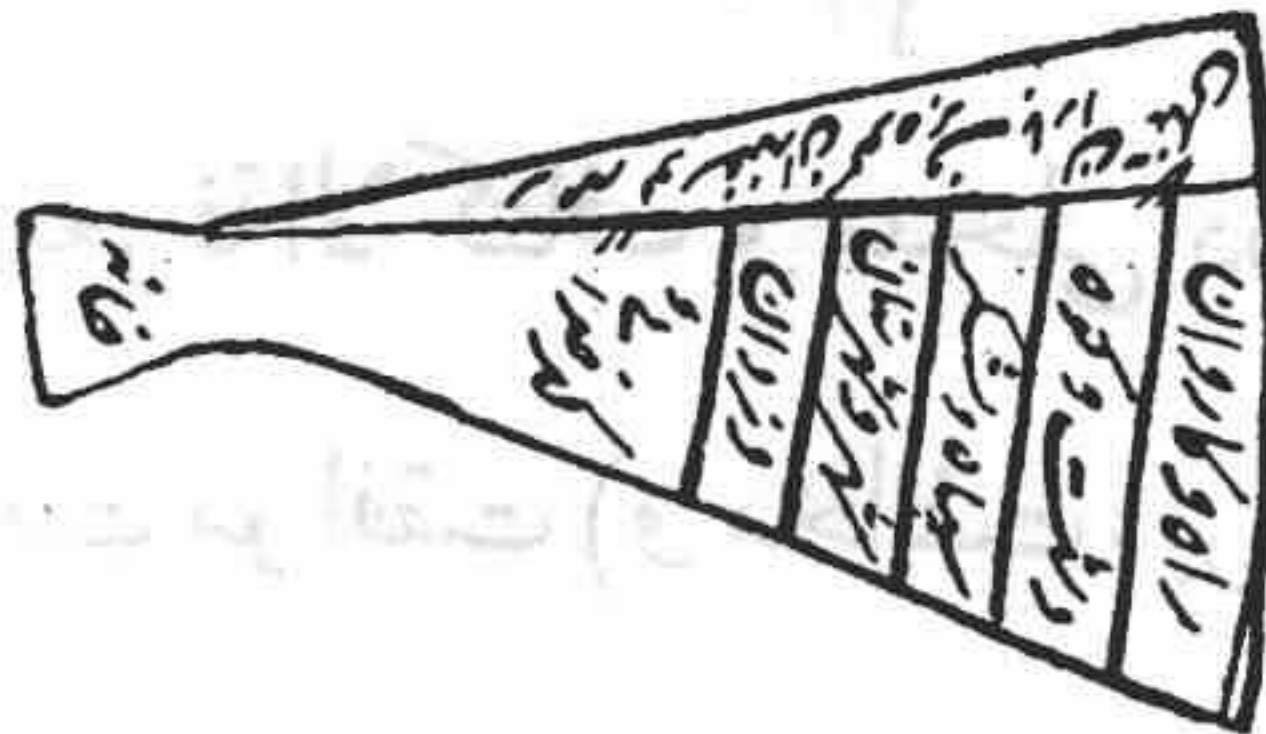
و اگر سفیدی بیند دلیل ضعف ایشان بود.

۱-م: دشت | ۲-م: کنارها | ۳-م: ده | ۴-م: بیند | ۵-م: دزدان است | ۶-م: +ایشان |



به هر وقت<sup>۱</sup> که باشد شاید و مقصود بتوان یافت، والله اعلم. صورت شانه (که مصنف گزیده این است):

کتاب علم شانه<sup>۲</sup> [۳۵۳b]



### راه و کاروان

۵. اول راه کاروان آنجا که فراخ است بر سر شانه، اگر لختی سیاه بود دلیل سلامت کاروان بود.

و اگر همان جایگاه سپید بود دلیل نا آمدن کاروان بود.  
و اگر همین جایگاه سُرخ بود<sup>۳</sup> دلیل (آن) است که در کاروان جنگ افتد<sup>۴</sup>.

۱۰. و اگر بر کرانه‌اش<sup>۵</sup> سیاهی بود دلیل بود به نزدیک آمدن کاروان به شهر.

### دشت و کوه

اگر بر کرانه‌ها [ی]<sup>۶</sup> دشت و کوه سیاه<sup>۷</sup> بیند دلیل علف بسیارست.

۱- م: گاه | ۲- این عنوان در «م» نیست | ۳- م: است | ۴- م: افتاده است | ۵- م: کنارهاش | ۶- م: جای | ۷- م: سیاهی |

## رَمَه و گوسفند

از آن سوی کوه دلیل است [که] تنگ پنهانترست و نیمه زیر باید نگرست.  
اگر سیاهی بیند دلیل است که رَمَه در گریختن است از لشکریا از باد و دمه  
یا از دزدان.

اگر سیاهی به دو جای باشد از بهر<sup>۱</sup> یکدیگر دلیل است که رَمَه به جای خویش  
آرمیده است و ایمن است.

و اگر هم بدان [۳۵۴۵] جای (لخت لخت) سَپیدی بیند پراگنده دلیل است  
(که) آشوب بیند.

و اگر سَپیدی پهن شده باشد بر یک جای دلیل در بند<sup>۲</sup> ستوران بود.  
و اگر خرد باشد به مقدار جوی بهنک<sup>۳</sup> دلیل مرگ بود ستوران<sup>۴</sup> را.  
و اگر از سر کوه تا به کناره شانه سیاهی بود دلیل افزون<sup>۵</sup> گوسفند و ستور  
باشد خداوند شانه را.

و اگر هم آنجا سفید بیند دلیل نقصان ستور و گوسفند باشد.<sup>۶</sup>  
و اگر کرانها (ی) شانه تنگ بود دلیل لاغری گوسفند بود.

## ۱۵ برف و باران و تنگی

اگر از آن سو (ی کوه) که تنگ پنهانتر است بر نیمه بالا (ی) کناره شانه چند  
دو انگشت سَپیدی باشد آن سال باران بسیار آید، لیکن طعام تنگ (بود).  
و اگر سیاهی خرد ک خرد ک پهن باز شده باشد آن سال برف و باران  
بسیار بود.

۱- م : پس | ۲- م : درمندی | ۳- کذا در اصل هردو ، شاید: پهنک و شاید همان کلمه است  
که در صفحه ۲۰۸ حاشیه ۲ از آن بحث کردیم | ۴- ك: سواران (مناسبت ندارد) | ۵- م : افزونی |  
۶- این مطلب در «م» نیست.

### کدخدایی

اگر در جای کدخدایی سیاهی بیند دلیل سودست.  
و اگر سفیدی بیند دلیل زیان بسیارست.

### احوال خانه

۵ اگر درمغاک دسته شانه نگرند و درست باشد دلیل آبادانی و شادی خانه است.  
و اگر سوده و اندرو خمها باشد<sup>۱</sup> دلیل شورش خانه بود.  
و اگر (در) مغاک شانه سوراخی است چندانک سر سوزنی جوال دوز درو  
شود دلیل است که از مردمان آن خانه یکی بی راه بود.  
و اگر بر کرانه<sup>۲</sup> شانه آنجا که سبز<sup>۳</sup> است نه از سوی کوه که از سوی شهر سوراخی  
۱۰ بود دلیل است که از اهل بیت آن کس که شانه او را باشد<sup>۴</sup> کسی را مرگ افتد یا سخت  
رنجور شود.

### مال

اگر خواهد که از بهر مال و سود و زیان خویش نگاه کند اندر کوه باید  
نگریست.  
۵۱ اگر بر آنجا لختی سیاه<sup>۴</sup> بیند دلیل افزون شدن خواسته است.  
اما اگر سپیدی بیند یا سیاهی آمیخته دلیل نقصان خواسته است.  
اگر در پیش سیاهی<sup>۵</sup> لختی سپیدی بیند جدا گانه بیم است که از دزدان  
زیان رسد.

۱- م: بود | ۲- کنار | ۳- م: سطر (مناسب تر می نماید) | ۴- م: سیاهی |



## فصل دوم از مقالات نهم

### در مدخل نجوم ، (بر پانزده باب)

این پانزده<sup>۱</sup> باب است که هر چه اندر نجوم مبتدیان را به کار آید آورده اند، و از بهر آنک سخت مفید بود<sup>۲</sup> روشن یاد کردیم .

### فهرست ابواب

باب ۱ : در صدر کتاب .

باب ۲ : در شناختن تاریخ .

باب ۳ : در شناختن حساب جمل .

باب ۴ : در شناختن بروج .

باب ۵ : در شناختن اسایع .

باب ۶ : در شناختن علامات کواکب .

باب ۷ : در شناختن اتصال کواکب .

باب ۸ : در شناختن شهاب<sup>۳</sup> .

باب ۹ : در شناختن رسوم تقویم .

باب ۱۰ : در شناختن تحقیق اتصال .

باب ۱۱ : در شناختن سیر وسطی<sup>۴</sup> کواکب .

باب ۱۲ : در شناختن رجوع و استقامت کواکب .

---

۱ - م : پانزده | ۲ - م : + و | ۳ - ک : شهاب | ۴ - : وسط |

و اگر هم آنجا سَپیدی بود - نه سخت سَپید - ابر گون، دلیل سرما (و بارندگی) سخت بود آن سال .

و اگر بر کنار شانه سوراخ بود خرد خرد دلیل قحط و تنگی بود آن سال .  
و اگر به زیر شانه سرخی بود نزدیک شیر دلیل باد و دمه بود، والله اعلم .

یکی تاریخ پارسی یزدجردی و آن اول روزست از پادشاهی یزدجرد شهریار از آخر ملوک عجم و سالش (بر) سیصد و شصت و پنج روزست. هر ماهی به سی روز (و) مختاره در آخر آبان ماه است در قدیم. اما ازان وقت که کبیسه سلطانی کرده اند مختاره به آخر اسفندارمذ ماه [۲۵۴b] آورده اند.

و سال پارسیان نزدیک است به سال شمسی که هر سال به ربع یک روز ازان کمترست، و این ربع چون سالها بسیار شود جمعین<sup>۱</sup> بسیار باشد، و پارسیان در هر بیست سال یک ماه کبیسه کنند تا سالشان مقابل سال شمسی گردد و نام روزها و ماهها [ی] ایشان معروف است.

و این سالها [ی] هجری هیچ کبیسه ندارد و البته چنان جهودان کنند، و چون اسلام پیدا شد خدای عزوجل<sup>۲</sup> نهی کرد چنانک گفت: «انما النسیء زیاده فی الکفر»<sup>۳</sup>.

اما تاریخ رومیان؛ ابتدا اول روزست از ملک اسکندر بن فیلقوس و سال او شمسی است. هر سال سیصد و شصت و چهار ~~یک~~ روزست و هر (یکی دور) سال، یک روز کبیسه کنند و به آخر شُبَاط برافزایند، و نام ماهها (ی) ایشان معروف است. بعضی سی روزست و بعضی سی و یک روز. و ازان جهت که سال ایشان شمسی است بسیار چیزها (که) به حساب تقویم نویسند به ماهها (ی) روم مقیدست چون طلوع انواء و استراح طبایع و جز آن بیشتر چیزها که به<sup>۴</sup> تقویم نویسند و از آن سبب این سه تاریخ در تقویم ضبط کرده اند و می کنند.

و تاریخها (ی) دیگر رها کرده اند که تاریخ هلالی ازان ناگزیرست ملت اسلام را و به هیچ حال ازان استغنا نیست، و از تاریخ<sup>۴</sup> حبش بدان بنا نهاده اند و تاریخ پارسی همچنین به کار می باید و تاریخ<sup>۴</sup> یحیی و بسیار تاریخها<sup>۴</sup> بدان تاریخ است ازان سبب که آسان ترست، و تاریخ<sup>۴</sup> بتانی<sup>۵</sup> تاریخ اسکندر نهاده است. پس ناچارست ازان

۱- (؟) ك : حمفین، م : جمعی | ۲- قرآن (۳۷ التوبه) | ۳- م : در | ۴- م : زیج | ۵- م : ثانی



باب ۱۳ : در شناختن اختیارات.

باب ۱۴ : در اختیارات از کارها.

باب ۱۵ : در ختم کتاب.<sup>۱</sup>

و از خدای تعالی<sup>۲</sup> توفیق می‌خواهم تا بر قلم من خطائی نرود<sup>۳</sup> که در آن

۵ عذابی<sup>۴</sup> باشد تا ازان تفریغی خیزد.

## باب اول

### در صدر کتاب

هر که را باید که از نجوم چیزی بیاموزد اورا ناگزیرست از شناختن تقویم و اصطربلاب.

هر که این هر دو بداند هیچ‌بروی پوشیده نماند از مواضع کواکب و ساعات روز و شب و بیرون آوردن طوابع و اوقات.

۱۰ و در معرفت اصطربلاب بسیار کتابها کرده‌اند متقدمان چون علی عیسی و

ثابت قره و جز ازیشان، و از محدثان بوریحان کتابی کرده است در معرفت همه

اجناس اصطربلاب مسح کرده و من از گفتار کیخسرو شیرازی ازین فصلها یاد کنم تا

مبتدیان چون بخوانند ازان فایده یابند و بدانند، و اگر خواهند که از علم<sup>۵</sup> سعی

برند اورا سُلّمی و دست‌آویزی باشد که بهمدخلها(ی) دیگر حاجت نباشد، و درین

۱۵ باب استعانت خواستیم از ایزد عزوجل.

## باب دوم

### در شناختن تاریخ

تاریخها که درین روز<sup>۶</sup> تقویم را به کار آید و به کار برند سه است:

۱- م: رسالت | ۲- م: عزوجل | ۳- م: نراند | ۴- م: عدولی | ۵- م: علوم نجوم | ۶- م: روزگار  
(مناسب‌تر می‌نماید).

در مدخل نجوم										
۲۵۳	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰
ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت
۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰
ث	خ	ذ	ض	ظ	غ					
۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰	(تمام شد)				

حروف اوّل یکی باید گرفت و آن 'دوم دو [و] آن' سوم سه، آنکه از ده هر یکی ده می افزاید تا به صد، آنکه از صد صد می افزاید تا هزار شود.

و در نوشتن می باید که جیم و یا معوج نویسند [۳۵۵] و قاف و فا نقطه برزنند  
 ۱۰ الا که ناچاری باشد. و عدد بیشتر مقدّم دارند و آن کمتر موخر، چنانکه اگر خواهیم که صد و بیست و یک بنویسیم **فکا**، و اگر دویست و بیست و دو بنویسیم **رکب**، و این حروفها نیز به ترتیب **حساب هندی** نویسند.

و هر گه چنان<sup>۲</sup> خواهد نوشت عدد کمتر مقدّم دارند، چنان که (اگر خواهند) سیصد و سی و دو بنویسیم **بلش**<sup>۳</sup> و آن حرفها نه پیوندند.

و به جای دوهزار **کاف** و به جای بیست هزار **کاف** بود، و هر کجا که عدد نبود ۱۵ صفری آنجا نهند تا مرتبتش پیدا آید.

**مثال** : خواستیم که دو هزار و دویست و یک بنویسیم **ا. رب**،<sup>۴</sup> از بهر آنکه عشرات در میان این نبود و صفری بر جای آن نهاده شد.

و زرقان ازین حرفها هر چه بیشتر از دوازده<sup>۵</sup> بود دوازده ازان بیفگند باقی نوشته و هر چه باقی بماند ساقط خوانند، و در چهار حرف خلاف کرده اند و در اینجا ۲۰ یاد نمی کنیم از آنکه حاجت نیست.

۱- م : از | ۲- م : حاجت | ۳- م : ج | ۴- م : بیست و دوهزار و دویست و یک بنویسیم ا. رب ک |  
 ۵- ک : ده |



هر سه تاریخ.

اما اگر کسی خواهد که ازین هر سه تاریخ چون یکی دانسته باشد آن دو دیگر بیرون آرد آسان است از تاریخ<sup>۱</sup> که همه آنجا مخلص و مرتب است.

## باب سوم

### در شناختن حساب جمل

۵

باید دانست<sup>۲</sup> که هر که خواهد که چیزی از تقویم بداند او را ناگزیر<sup>۳</sup> بود از شناختن حساب جمل از تاریخ و تقویم [که] تعلق بدان حساب دارد. و هر که این حساب نداند از تقویم هیچ بر وی گشاده نشود چندانکه بیش نگردد دل کورتر باشد و فایده ازان نیابد.

و چون این حساب مشبع<sup>۱۶</sup> و به تحقیق آموخت (همه) بدو سهل شد و این شمار بدین حروف ابجد نهاده است: ابجد، هوز، حطی، کلمن، سعفس، قرشت، ثخذ، ضطغ.

۱۰

بعضی گویند که این نام هشت پادشاه است، و بعضی گویند نام هشت فیلسوف است، و بعضی گویند که این وضعی است که یونانیان نهاده اند<sup>۴</sup> و به دست آورده اند، و هیچ کس حقیقت این نمی داند.

۱۵

اما آنچه عقل دلیلی می کند این حروفها یا سخن یونان است یا آن عرب که در پارسی نیست.

و پارسیان حساب تقویم در<sup>۵</sup> روزگار پیش به لونی دیگر نهاده اند بر قسمی بیرون ازین حساب، و چون اسلام پیدا شد عرب این نامها نمی دانستند، پارسیان این وضع بشناختند و باز حرفها کردند، و شمارش چنین است:

۲۰

۱ - م : زیج | ۲ - م : دانستن | ۳ - م : + کرد | ۴ - م : کرده اند | ۵ - م : به |



و جهودان گویند که آغاز آفرینش یک‌شنبه بود و هر روز (ی) چیزی بیافرید و روز شنبه هیچ فرمان نداد، و ازین بود که جهودان روز شنبه هیچ کار نکنند.

و مسلمانان گویند که شش روز فرمان داد به آفرینش و هفتم به عرش مستوی شد<sup>۱</sup> چنانک در قرآن عظیم فرمود: «فی سَئَةِ اَیَّامٍ ثَمَّ اسْتَوٰی عَلٰی الْعَرْشِ.<sup>۲</sup>»

و نام هفته در تازی و پارسی حروف است و در تقویم علامتش این است: ۵  
الاحد، الاثنين، الثلاثاء، الاربعاء، الخمیس، الجمعة، السبت.<sup>۳</sup>

و در تقویم سطر (نخست) نام هفته باشد و بر سر آن ایام العرب و ایام الاسابیع یا ایام الجمعة هر کدام که خواهند.

و هر روزی از روزها (ی) هفته ستاره‌ای است چنانک در اینجا نوشته شد:  
شنبه، یک‌شنبه، دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه، پنجشنبه، آدینه.<sup>۴</sup>

و این در احکام نجوم به کار آید، والله اعلم. [۲۵۵b]

۱۰

## باب ششم

### در شناختن علامات کواکب<sup>۵</sup>

الزحل، المشتري، المريخ، الشمس،

ز ی خ س

الزهرة، العطار، القمر، الراس.

۱۵

ه د ق \*

و آن سبب راس و قمر را هر دو حرف نخست از نامها نوشتند که اگر راس را حرف آخر نوشتندی با شمس مشته شدی و از یکدیگر باز شناختندی و چون راس

۱ - م : و او به کرامت و عظمت عرشی و مشرف گردانید عرش را بر دیگر آفرینش | ۲ - قرآن (از جمله الحديد ۴) | ۳ - نامهای فارسی ایام هفته در نسخه «م» زیر عربی و در «ک» در سطر بعد آمده است | ۴ - در نسخه «م» زیر نام ایام هفته اسامی ستارگان به این ترتیب نوشته شده : زحل، شمس، قمر، مریخ، عطارد، مشتری، زهره | ۵ - م : ستارگان | \* - علامتها از نسخه «م» نقل شد.

## باب چهارم

## در بروج

الحمل، الثور، الجوزا، السرطان، الاسد، السنبلة، الميزان، العقرب،  
القوس، الجدى، الدلو، الحوت.<sup>۱</sup>

۵ و هر برجی ازین به سی درجه قسمت کردند تا جمله درجه فلک سیصد و شصت باشد. و هر درجه شصت دقیقه، و هر دقیقه شصت ثانیه. تا همچنین می‌زود تا عواشر و حوادی عشر تا آنکه که خواهند.

و علامت برجهای در تقویم چنین بود که زیر هر یک نوشته شد و ازان حمل (را) صفر نهاده‌اند (یعنی) که هیچ چیز که برجی به سی درجه قسمت کرده‌اند، و ۱۰ چون سی درجه برود یک برج رفته باشد.

و چون کوکبی در حمل بود و بیست درجه نویسند چنین باید (نوشت ه ک) تا دانند که برجی رفته است تمام و آن برج دیگر در دو درجه. و اگر هشت برج ده درجه بود چنین نویسند: ح ی.

و اگر مثلاً حمل را نه صفر نهاده بودند یکی حساب زیج و تقویم راست ۱۵ (نیامدی)، چون حمل را صفر نهاده هیچ اشتباه در حساب نیاید، والله اعلم.

## باب پنجم

## در شناختن اسایع

پیش‌همه ملتی اسبوع هفته‌ها باشد، و اهل اسلام و غیرهم چنین گویند که ازین سبب هفت روز است که خدای عزوجل جهان را به هفت روز آفرید.

۱- در نسخه «م» زیر هر یک از بروج بترتیب برای حمل ه و از «الثور» تا «الحوت» علامات ابجدی از «ی» تا «یا» نوشته شده است. |



مهمّات را (و) هریکی (را) علامتی هست و این نیز نوشتم تا معلوم شود:  
تحت الشعاع، خالی السّیر، هبوط، شرف، ذهاب، انصراف، مغرب، مشرق.

### باب هشتم

#### در شناختن شهاب<sup>۱</sup>

- این بایی سخت عظیم مفیدست که بیشتر احوال تقویم بدین تعلق دارد که ۵  
روزها (ی) سبک و سنگی از این معلوم شود و قوّت و ضعف همچنین که چون آغاز  
شغلی خواهد کرد، و قمر را حال نیک<sup>۲</sup> بود آن شغل از دست بر آید، و ما اینجایگاه  
یاد کنیم تا خواننده را از آن فایده باشد.
- (اوّل) بیاید دانست که چون ماه در عقرب و جدی بود ضعیف بود مگر به  
سعدی پیوسته بود. ۱۰
- و در میزان و دلو نه نیک باشد که از نوزده درجه میزان تا درجه عقرب  
طریقه محترقه خوانند.
- و در حمل نیز گویند که نیک نباشد<sup>۳</sup>، و هر گاه که تحت الشعاع یا خالی السّیر  
بود یا مقارنه عقده باشد هم نیک باشد.
- و معنی تحت الشعاع آن است که ماه و آفتاب مقارنه باشند. ۱۵  
طرف الشعاع آن است که ماه از آفتاب دوازده درجه (دور) بود.  
و خالی السّیر آن است که ماه در برجی بود که به هیچ ستاره پیوسته نبود.  
و بعیدالنور و خالی السّیر و بعیدالاتصال همه یکی است.
- (اما جمع النور فی عقده<sup>۴</sup> مازجات و متّصل بعدالکواکب همه یکی است) و  
معنی آن است که ماه در آن وقت به حدّ ستاره پیوسته است. ۲۰  
و حقیقت اتّصال ماه به ستاره آن است که ماهتاب و ستاره کمتر از شش درجه

۱ - عنوان در «ك» نیست | ۲ - م : نیکو | ۳ - م : نه نیک بود | ۴ - م : عده |



حروف نخست بایست نوشت تا اشتباه نیفتد و خلاف نباشد.

## باب هفتم

### در شناختن اتصال کواکب

بدان که<sup>۱</sup> نظر کواکب به یکدیگر از پنج شکل باشد و جز ازین نبود، و نام  
۵ اتصالات (به) تازی چنین بود که اینجا نوشته آمد و علامت هریک در زیر آن نوشته  
شد تا معلوم شود:

المقارنه، التسدیس، التربع، التثلیث، المقابله.

۲۵ س ع ث له

اما مقارنه آن نکند که در کواکب<sup>۲</sup> در برجی باشد درجشان<sup>۴</sup> مساوی باشد،  
۱۰ و نظر تسدیس از سوم و یازدهم افتد، و تربیع از چهارم و دهم، و تثلیث از پنجم  
و ششم، و مقابله از هفتم.

مثاله: ماه مثلاً در حمل است به جوزا و دلو نظر تسدیس دارد و به سرطان و  
جدی نظر تربیع و به اسد و قوس نظر تثلیث، و به میزان نظر مقابله دارد، و با  
هرستاره که در حمل است مقارنه دارد.

۱۵ و اتصالات (را) علامتی دیگر هست چنانک نوشته شد اینجا تا دانسته آید،  
ان شاء الله وحده :

مقارنه، تسدیس، تربیع، تثلیث، مقابله، رجوع، استقامت، احتراق،  
اختفا<sup>۵</sup>، ظهور.

و همچنین قمر را این علامتهاست که (در) زیر آن نوشته شد، و همچنین احوال

۱- ك: بدان نظر که | ۲- علامتها در نسخه «ك» نیست و مأخوذ از «م» است | ۳- م: «آن باشد که  
دو کوکب در برجی باشد و»، پ ۱۴۰: «که بیند که کواکب در برجی باشد درشان و مستولی باشد.» |  
۴- ك: درخشان | ۵- م: اخفا

اکنون معلوم شد که تأمل حال قمر از برج<sup>۱</sup> و از اتّصالها که از آن باشد کی باید کرد تا دانسته آید که روزی نیک است یا بد (و) در هر برجی به موجب هر اتّصالی<sup>۲</sup> اختیاری کرده آید چنانک در مدخلها پیدا است.

و چون از جهت برج و اتّصال احوال بدانستند که نیک است یا بد بر حاشیه تقویم نیز نگاه می باید کرد که اتّصال کو کبان چون است. ۵  
اگر قمر را حال نیک است و اتّصال کو کبان که بر حاشیه است نیک است روزی گزیده است.

و اگر اتّصال بد باشد و قمر را حال نیک است روزی میانه بود.

و اگر اتّصال و حال قمر بد بود روزی بد بود.

و بسیار سخن در آن است که اگر بگویم دراز گردد و این کتاب بیش ازین ۱۰ احتمال نکند.

## باب نهم

### درشناختن رسوم تقویم

تقویم هفت ورق کاغذ بود، و اگر کسی خواهد که زواید بدان افزاید<sup>۳</sup> چندانک خواهد بدان به کاربرد و زواید که در تقویم است زجر و فال و اختیارات ۱۵ کارها است در بروج و اتّصال قمر به کواکب علوی و سفلی (و) صفات بروج و صفات کواکب و حدود وجوه و تواریخ و رؤیة الالهة و طالع<sup>۴</sup> تربیع سال و طالع<sup>۵</sup> برجها (ی) آفتاب به درجه نوزدهم از میزان و بیست و یکم از عقرب و طالع جزو مقدم و طالع<sup>۵</sup> و اجتماعها استقبالیها.

و اگر کسوف آفتاب با آن ماه بود سه طالع بیاید نوشت و باشد که پنج، (و) ۲۰

۱ - م : بروج | ۲ - ازینجا تا احوال در سطر بعد از نسخه «م» افتاده است | ۳ - م : برو بیفزاید |

۴ - م : طوالع و تربیع | ۵ - م : طوالع |



باشد و اگر از این بیشتر قمر بدو پیوسته نباشد، اما اگر درجه قمر بیشتر بود گویند منصرف است از ستاره، و اگر کمتر بود گویند ذاهب است به ستاره و [۳۵۶۵] ناتمام دوازده درجه ذاهب است و منصرف بدان می افتد، (و) چون بیشتر از این بود آنجانه ذاهب گویند و نه منصرف.

۵ و ماهتاب را سیزده جای بداست و درمدخلها معلوم است و احکام را به کار آید. و ماه چون به زحل و مریخ و آفتاب پیوسته بود اگر شکل تسدیس و تثلیث بود نیک بود و آن شکلهای دیگر بد بود، و چون به زهره و مشتری پیوسته بود از هر شکل که بود نیک بود، اما از تثلیث و تسدیس سعدتر بود، و هر (که) که به عطارد پیوسته بود از شکل تسدیس و تثلیث نیک باشد.

۱۰ و اگر عطارد قوی باشد از شکلها (ی) دیگر هم نیک بود. پس اگر ضعیف بود به جز<sup>۱</sup> از تسدیس و تثلیث نیک نباشد و هر اتصال که ماه به ستاره دارد کاری را شاید. و اگر زحل مثلاً ناظر باشد به قمر از تربیع و مشتری از تثلیث از برجی موافق روزی میانه بود که نحوست زحل با سعادت مشتری برابر گردد متوسط باشد.

۱۵ و اگر به زحل پیوسته بود مقابله و به زهره و مشتری هر دو از تثلیث روزی نیک بود که دو سعد از نحسی قوی تر باشند.

و اگر به زحل پیوسته بود از تربیع و به زهره از تثلیث قوت زحل بیشترست و نشاید گفت که متوسط است که غلبه نحس راست.

۲۰ پس هر که می خواهد که از اتصال ماه روز نیک و بد بداند نخست برج ماه (را) تأمل کند تا برجی موافق است یا مخالف و معتدل، و ستاره ای که بدو پیوسته است نگاه می باید کرد که سعدست یا نحس و از شکلها موافق است یا از شکلها مخالف، و سعد و نحس می باید نگریست که ضعیف است یا قوی تا داند که روزی نیک است یا بد.



دوم علامت ساعات، سوم شب و روز. علامت روز را است و علامت (شب) لام است. و بر سر جدول حساب ماهها (ی) **پارسی** نوشته بود (و) اتصالات (یا اختیارات هر کدام که خواهد و اتصال کواکب و اعیاد و جز ازین هر چه برخاسته) است. و در تقویم جمله در جانب حساب نو نویسند.

دیگر بر منازل قمر فروشدن آن نویسند که منازل قمر بیست و هشت است ۵ و صفت در جایی دیگر گفته شود.

پس **پارسیان** تقویم از لونی دیگر نویسند که از جانب دست راست دو جای که حساب است چهار سطر باشد؛ یکی از آن نامها (ی) هفته، دیگر عدد روزها که از ماه هلالی **عربی** گذشته است، دیگر روزها [ی] **پارسی**، چهارم عدد گذشته از نامها [ی] **رومی**، آنگه کو کبان به رسم که گفتیم. ۱۰

و در جدول نام هفتهها و دیگر بروج قمر و درین وقت جدولی دیگر درین وجه می کنند از بهر روزها [ی] **پارسی قدیمی** و اعیاد طلوع منازل به وجه حساب می نویسند، و اتصال کو کبان به یکدیگر از جانب (دیگر) که اختیارات است نویسند، و پیشتر ازین ایام مختاره به آخر آبان ماه بود.

و درین سالها **سلطان ملکشاه** کیسه فرمود به آخر اسفندارمذ ماه آوردند. و ۱۵ درین وقت که این تاریخ کرده شد میان **پارسی قدیمی** و **سلطانی** بیست و شش روز بود و در مدت بیست سال این پنج روز نیز بگذرد و یک ماه کیسه کنند و قدیمی بیفتد چنانکه پیشتر ازین کرده اند.

و **پارسیان** گویند که نام دوازده ماه و همچنین نام سی روز (ماه) چون هرمن و بهمن هر یک نام ملکی است که خدای تعالی به چیزی گماشته است. اکنون باید ۲۰ که هر سال روزی برافزاییم گوئیم ملکی زیادت شد.

و از کیسه چاره ای نیست که اگر چنین رها کنیم روز گار دراز باشد که

بر ورق فروردین ماه از پس آن باشد طالع تحویل سال. این جمله اگر بود به کار می باید که از آن ناگزیر است و اگر مختصر کنند چنانک درین وقت می کنند آسان تر باشد بنویسند و باقی بگذارند.

۵ و در خراسان در هر ماهی ابتدا بدان تقویم کنند که چهار سطر است: اول نام هفته باشد و ترتیب ایام اسایع بنویسند و آن را ایام الاهله خوانند، و سوم در آن روزها (ی) گذشته از ماه رومی بنویسند و آن را ایام الرومی [۳۵۶b] خوانند، و چهارم ایام العدد خوانند. و در آن روزها (ی) پارسی از یکی تاسی نوشته و این چهار سطر دیگر باشد و پهنایش بیشتر از آن سطرها (ی) چهار گانه باشد، در یکی موضع شمس و در یکی موضع قمر و زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و جوزهر.

۱۰ و ارتفاع و ساعات این جمله به وجهی بنویسند و وجهی دیگر نامها [ی] پارسی: هرمز، بهمن، اردیبهشت، شهریر، اسفندارمذ، خرداد، مرداد، دیبازر، آذر، آبان، خور، ماه، تیر، جوش، دی بمهر، مهر، سروش، رشن، فروردین، بهرام، رام، باز، دیدین، دین، ارد، اشتاذ، اسمان، زامیاد، ماراسفند، انیران،<sup>۱</sup> - و بروج قمر و منازل بنویسند.

۱۵ پس اگر سطری بنویسند چنانک رسم رفته است بنویسند، و اگر به رمزی بنویسند درین وجه دیگر شش<sup>۲</sup> جدول از بهر شش ستاره که قمر به ایشان باشد متصل است فرو کشند و یک سطر از آن بر انتقال قمر.

و آن جدول حساب در هر خانه از جدول کو کبان سه علامت هست: یکی علامت آن برج که ستاره در آن است، دیگر علامت درجه، دیگر علامت دقیقه. ۲۰ و در جدول ارتفاع و ساعات دو علامت است: یکی علامت درجه، دیگر علامت دقیقه.

و در حجرها وجه دیگر، در هر یکی سه علامت بود: یکی علامت اتصال،

۱- این اسماء در نسخه «م» بسیار نادرست است ولذا از آوردن نسخه بدلها خود داری شد. | ۲- م: سطر |



چون قمر به اتصال کو کبی شود و میان هر دو شش درجه باشد گوئیم قمر بدو آغاز پیوستن کرد تا آن گه که میان هر دو آن به قدر نصف الجرم کوا کب، آن گه اتصال تمام شد و در اتصال باشد تا هر دو به یک درجه آیند، آن گه حقیقت اتصال بود.

- ۵ و قمر به همه حال از ستاره ای درمی گذرد چون به قدر نصف الجرم ستاره اندر گذرد ستاره جرم از قمر افکند و از دور می شود تا آن گه که به دوازده درجه رسد. چون به دوازده درجه رسید و هیچ اتصال نمانده بود تا معلوم باشد چنانک قمر در حمل و زهره در جوزا شکل تسدیس ستاره قمر هنوز جرم به زهره افکنده نیست.
- پس چون قمر به سیزده درجه رسد گوئیم زهره نیز جرم بر قمر افکند (و) در اتصال آمد، و چون به پانزده رسد گوئیم زهره نیز جرم بر قمر افکند در اتصال آمد، ۱۰ چون به بیست و سه رسد گوئیم قمر از زهره جرم افکند، و چون به بیست و پنج رسد گوئیم قمر از زهره جرم افکند متفصل شد.
- و بدین مثال باشد اتصال کو کبان<sup>۱</sup>، و این عدد اجرام کو کبان<sup>۱</sup> است که به مقدار جرم خویش از آفتاب دور باشد تا به مشرق پیدا شود یا به مغرب، و این مقدار جرم را حدود تشریق<sup>۲</sup> و تغریب نام کنند تا معلوم گردد. ۱۵

### باب یازدهم

#### در شناختن سیر وسط و معتدل ستارگان

- باید دانست که هر کو کبی را سیری هست که سیر وسط خوانند و در زیج به کار آید، و سیری (دیگر) هست که معتدل خوانند، و آن در تقویم باشد.
- ۲۰ و بدین سیر معتدل تشریق و تغریب و احتراق و تصمیم و طلوع و غروب و قران و اتصال شاید دانست<sup>۳</sup>، و ما در این باب هر دو سیر را پیدا کنیم که بسیار فایده در

۱- م : کواکب | ۲- م : تشریف | ۳- م : شناخت



نوروز تیرماه آید یا به دیماه<sup>۱</sup> آید چنانک سال هلالی که می گردد ونخواستند که وقت ماهها در انظام شود که نام این ماهها نام خیر<sup>۲</sup> (ی) است که بدین نامها<sup>۳</sup> وقت بود که لایق است. پس چاره آن دانستند که هر به صد و بیست سال (یک) ماه بیفکنند تا ماهها باز با نظام خویش شود و سال ایشان به سال شمسی [۳۵۷۵] موافق آید.

۵ و در تقویم نیز عرض هر کو کبی و سایه نیمروز و سایه وقت نماز دیگر و ارتفاع وقت نماز دیگر باشد که نویسند، و کو کبی هست که تقویم کنند و آن (را) گویند که کو کبی نحس است و هرگز پیدا نشود، و این نیز نویسند که در چه برجی است.

## باب دهم

### در شناختن اتصالات

۱۰ بیايد دانست<sup>۴</sup> که ستاره سریع السیر به ستاره بطی السیر نپیوندد، و بطی السیر هرگز به سریع السیر نپیوندد.

چنانک زحل از همه ستارگان بطی السیر ترست، لاجرم به هیچ حال (به هیچ) ستاره نپیوندد.

و ماهتاب از همه ستارگان سریع السیر تراست، پس هیچ ستاره بدو نپیوندد و ۱۵ او به همه ستارگان پیوندد.

و نظم کواکب با یکدیگر حدی معلوم است که چون بدان وقت رسد نظر بدو نکرده بود و چون ازان حدّ درمی گذرد نظر قوی تر می شود تا آن گه که ازو بگذرد به مقدار حدّ معلوم، آن گه تمام متفصل شده باشد و این حدّ به قدر نصف الجرم باشد که هر کو کبی را جرمی هست، چنانک در زیر نامهاشان نوشته است تا معلوم باشد:

۲۰ زحل، مشتری، مریخ، شمس، زهره، عطارد، قمر.<sup>۵</sup>

ز ط ح س ر د

۱- ک : مدتی (؟) | ۲- م : چیز | ۳- م : ماهها | ۴- م : دانستن | ۵- علامت ندارد

**مریخ:** غایت سیر او در استقامت چهل و نه دقیقه باشد، و در رجوعش باشد که در روز هیچ سیر نکند، و بیشر سیر او در رجوع سی و چهار دقیقه باشد.

**زهره:** زهره را در استقامت بیشتر سیر او یک درجه باشد و پانجده دقیقه، و در رجوع بیشتر چهل (ودو) دقیقه بود.

**عطارد:** سیر مخالف دارد، و بیشتر سیر او در استقامت ده درجه و یک دقیقه ۵ بود، و در رجوع غایت سیر او دو دقیقه و یک درجه بود.



و کوکبان<sup>۱</sup> در وقت راجع و مستقیم شدن باشد که سه روز هیچ سیر نکند، خصوصاً زحل و مشتری که بطیء السیر اند. آنگه در وقت مستقیم شدن هر وقتی سیر ایشان می افزاید تا به غایت که گفتیم رسد. آنگه باز نقصان ایستد و روی به ۱۰ رجوع نهد.

و دیگر سیر ایشان از هیچیز می افزاید تا به غایت آن رسد که در رجوع گفتیم. باز نقصان ایستد و روی به استقامت نهند تا دیگر بار باشد، چنانک گفته شود.

### باب دوازدهم

۱۵ درشناختن مدت رجوع و استقامت ستارگان

بباید دانست که ماه و آفتاب هر گز راجع نشوند البتّه، و ستارها (ی) دیگر وقتی راجع باشند و وقتی مستقیم، و هر یکی را مدّتی معلوم است در رجوع و استقامت که ازان بیش و کم نباشد.

### [استقامت]

**زحل:** کمترین مدّت استقامتش دویست و سی و سه<sup>۲</sup> روز و بیشترین دویست و ۲۰

۱ - م : کواکب | ۲ - م : ندارد |



آن است .

اما سیر وسط خود ثابت است و زیادت و نقصان نکند، و سیر معتدل بر زیادت و نقصان باشد. چون کسی سیر معتدل در تقویم بنگرد و با سیر وسط مقابل کند اگر کمتر از آن است داند که ستاره بطیء السیر است ( و اگر بیشتر بود داند که سریع السیر است.)<sup>۵</sup>

و چون بنگرد و بیشتر از آن که واجب است یا کمتر ازان که واجب است زود داند که تقویم غلط است، و معظم شناختن تقویم این است که چون بدانی اگر خلافی در تقویم بود معلوم گردد. [۳۵۷b]

و سیر وسط هر کوکبی این است که زیر هر یک نوشته است:  
 زحل، مشتری، مریخ، زهره، عطارد، رأس، ذنب، این جمله سیر وسط ایشان است.  
 ر ه ه بط ی ی

اکنون سیر معتدل گوئیم .

**آفتاب:** هر گه که بطیء السیر بود (سیر) معتدل او بر یط، و هر گه سریع السیر بود سیر معتدل او ابو. پس در تقویم چون بنگری اگر زیادت و نقصان رفته باشد تقویم خطاست .<sup>۱۵</sup>

**ماهتاب<sup>۱</sup>:** سیر کمتر او بالحو<sup>۲</sup> و سیر بیشتر او به آع<sup>۴</sup>، و اگر بطیء السیر بود و کمتر ازین برود خطا بود . (و اگر سریع السیر بود و بیشتر ازین برود هم خطا بود.)  
**زحل :** بیشتر سیر او هشت دقیقه یا نه دقیقه بود هر گه مستقیم بود، چون راجع بود (باشد) که هیچ سیری نکند، چند روز باشد که سیر می کند و بیشتر سیر او در رجوعش پنج دقیقه باشد .<sup>۲۰</sup>

**مشتری:** در استقامت بیشترین سیر او هشده<sup>۵</sup> دقیقه باشد، و چون رجوعش باشد که هیچ حرکت نکند دوسه روز، غایت سیر او در رجوعش هشت دقیقه باشد .

۱-علائم مأخوذ از «م» است و نسخ دیگر ندارد | ۲- م: مهتاب | ۳- م: باکو | ۴- م: رع | ۵- م: هیجده |



چون (این) احوالها معلوم شد باید که احوال قمر (را) معلوم کنیم که چون (او) در برجی باشد چه کار را شاید، والله اعلم.

### باب سیزدهم

در اختیار کارها که اختصاص به برجها دارد

بباید دانست که هر برجی ازین بروج دوازده گانه کاری را شاید، خصوصاً ۵ چون قمر در آن باشد تا طالع آن وقت باشد، و ما جمله بگوئیم.

### الحمل

نیک است کارها که به آتش کنند و شغلها که به پادشاهان افتد و منازعت و مغالبت و صید و کار<sup>۱</sup> لشکر و طلب فساد کردن و عملها<sup>۲</sup> بستن و سفر کردن و چهارپای خریدن و گوی زدن و ابتدا (ی) کارها کردن و خون برداشتن و جامه بریدن و ۱۰ پوشیدن و در شهری شدن و داروی مسهل خوردن و (صید کردن و) پیک و رسول فرستادن.

بد است تزویج کردن و بنده خریدن و انبازی کردن و بنا و عمارت فرمودن و خرید و فروخت و ملک خریدن و دیدار وزرا دیدن.<sup>۳</sup>

### الفال

دریدن جامه: غم.

گریستن سگ: شادی.

آمدن غبار: عزل<sup>۴</sup> پادشاه.

(آمدن آواز گوش: شادی.)

۱ - م : ندارد | ۲ - م : علمها ( مناسبت تر است، به مناسبت آنچه مربوط به برجهای دیگر نوشته است ) | ۳ - م : « دیدن » ندارد | ۴ - م : عمر، ک : عز |

چهل و چهار روز .

**مشتري:** کمترین مدت استقامتش دویست و هفتاد<sup>۱</sup> و پنج روز باشد و بیشترین دویست و نود و چهار روز .

**مريخ:** کمترین (مدت) استقامتش سالی دویست و چهل و شش روزست و بیشترین دو سال و چهل و هفت روز<sup>۲</sup> . ۵

**زهره:** کمترین مدت استقامتش یک سال و صد و شصت و یک روزست و بیشترین یک سال و صد و شصت و نه روز<sup>۳</sup> .

**عطارد:** کمترین مدت استقامتش هشتاد و چهار روزست و بیشترین صد و دو روز . و این مدت کم و بیش استقامت هر ستاره است . اگر ازین حدود پای بیرون ۱۰ نهد خطابت .

### رجوعات

**زحل:** کمترین مدت رجوعش صد و بیست<sup>۴</sup> روز بود و بیشترین صد و چهل و یک روز .

**مشتري:** کمترین مدت رجوعش صد و هشتاد<sup>۵</sup> روزست و بیشترین صد و بیست و ۱۵ سه روز .

**مريخ:** کمترین مدت رجوعش پنجاه و هفت روز بود و بیشترین هشتاد و نه روز .

**زهره:** کمترین مدت رجوعش چهل روز بود و بیشترین [۳۵۸۵] چهل و شش<sup>۶</sup> روز .

**عطارد:** کمترین مدت رجوعش بیست روز بود بیشترین بیست و سه<sup>۷</sup> روز، و اگر ازین حدود بگذرد غلط است .

۱- م: هشتاد | ۲- م: دو سال و دویست و چهل و شش روز | ۳- مطلب مربوط به زهره در «م» برای عطارد آمده است و در باب زهره مطلبی ندارد | ۴- م: صد و سی و پنج | ۵- م: هژده | ۶- م: سه | ۷- م: «سه» ندارد |

رسول فرستادن.

## الفال

دریدن جامه: مال بود.

گریستن سگ: نامه.

آمدن غبار: نیکویی.<sup>۱</sup>

آواز گوش: نیکویی.

ترسیدن در خواب: مال.

بانگ آتش (زیر) دیگ: مال.

لرزیدن اندام: دروغی شنوند.

آمدن بانگ طشت و دار و چوب: بشارت.

افتادن مرغ از هوا: غم.

افتادن کلاه از سر: بیماری.

افتادن چیزی از دست: شادی.

شکستن چیزی: خبر.

گریستن در خواب: شادی.

خندیدن در خواب: غریبی رسد.

دیدن روباه (ناگاه): شادی.

گر(به) بر کنار نشستن: مال.

بانگ آتش در زیر دیگ: شادی.

بریدن انگشت: نیکویی.

دیدار سلطان ناگاه: نامه.



- ترسیدن در خواب: تفکر.  
 لرزیدن اندام: تحویل.  
 آمدن بانگ طشت: شادی.  
 افتادن مرغ از هوا: سفر.  
 افتادن کلاه از سر: نعمت. ۵  
 افتادن چیزی از دست: سفر.  
 شکستن چیزی: غم.  
 گریستن در خواب: شادی.  
 دیدن<sup>۱</sup> روباه ناگاه: تفکر.  
 گربه بر کنار نشستن: شادی. ۱۰  
 بانگ آتش زیر دیگ<sup>۲</sup>: مال.  
 (خندیدن در خواب: تفکر.  
 زیر دیگ آتش کردن: مال.)  
 بریدن انگشت: شادی.  
 دیدار سلطان ناگاه: تفکر. ۱۵  
 بانگ کبوتر: خوبی.

## الثور

نیک بود عمارت زمین و معادن و گل کاری و هر شغلی که با عام باشد، و علامت  
 بر بستن و حاجت خواستن و دیدار پادشاه و عقد و نکاح و در شهری شدن و ختنه کردن  
 ۲۰ و خرید و فروخت و ملک خریدن و دیدار وزرا و چهارپای و بنده خریدن.  
 بد است حجامت و جامه پوشیدن و در کشتی نشستن و قبالة زر نوشتن و پیک و

۱- م: دویدن | ۲- م: «زیر دیگ» ندارد |

افتادن چیزی از دست: خبر .  
 گریستن در خواب: مال.  
 شکستن چیزی: خبر.  
 خندیدن در خواب: ظفر.  
 دیدن روباه ناگاه: شادی.  
 گربه بر کنار نشستن: سفر.  
 بانگ آتش زیردیگ: باران.  
 بریدن انگشت: هدیه.  
 دیدار سلطان: خبر.  
 بانگ کبوتر: خبر.

### السَّـرَطَان

نیک بود کاری را که تعلق به آب دارد و هرشغلی که به بازرگانان افتد و  
 صید باز و کشتی ساختن و سفر کردن خصوصاً به جانب دریا و بزرگی کردن و  
 گوی زدن و باخن چیدن و گریختن و پنهان بودن<sup>۱</sup> و خلاف جستن و علامت بر بستن<sup>۲</sup>،  
 سفر و تحویل و خون برداشتن و جامه بریدن و پوشیدن و داروی مسهل خوردن و  
 ختنه کردن و ملک خریدن.  
 بدبود تزویج کردن و خرید و فروخت و بنا و عمارت فرمودن و عقد و نکاح.

### الْفَال

دریدن جامه: غم.  
 گریستن سگ: دروغ.

بانگ کبوتر: شادی.

### الجوزا<sup>۱</sup>

نیک است کارها را که برمراد و هوا کنند و شغلها که بادبان<sup>۲</sup> افتد و هرچه  
تدبیر کنند و هرچه تعلق به انبازی و شمارخواستن مال و اسباب و خراج باشد و تعلیم  
کودکان و تقدیر کارها و بنده خریدن و نخجیر کردن و صید آب و انبازی و جامه  
بریدن و موی باز کردن و ابتدا [ی] کارها کردن و علامت بر بستن و دیدار پادشاهان  
و وزرا و چهارپای خریدن.

بد است رگ زدن و ناخن چیدن و وام ستدن و حاجت خواستن و بنا و عمارت  
فرمودن و خون برداشتن و ختنه کردن و رسول (وپیک) فرستادن.

### الفال

۱۰

دریدن جامه: هدیه.

گریستن سگ: مهمان.

آمدن غبار: باران.

آمدن آواز گوش: شادی.

ترسیدن در خواب: غم.

۵۱

لرزیدن اندام: خویی.

آمدن بانگ طشت (و) دار (و چوب): بیماری.

افتادن مرغ از هوا غم.

افتادن کلاه از سر [۳۵۸b]: نعمت.

۱- چون قسمت مربوط به اسد از نسخه «م» ساقط شده است از روی نسخه پ ۱۶۵۸ تصحیح شد | ۳- کذا،  
پ ۱۵۶۸ : باد ، ظ : باپادشاهان (به قیاس ماههای دیگر) |



بد بود دارو خوردن و وام ستن و انبازی کردن و حجامت کردن و ناخن  
چیدن و حاجت خواستن و جامه بریدن (و پوشیدن) و خرید و فروخت و پیک و  
رسول فرستادن.

### الفال

- ۵ دریدن جامه: غم.  
گریستن سگ: دروغ.  
آمدن غبار: شادی و هدیه.  
آواز گوش: بشارت.  
ترسیدن در خواب: خبر.  
۱۰ لرزیدن اندام: خبر.  
بانگ طشت: مال!<sup>۱</sup>  
افتادن مرغ از هوا: خبر!<sup>۲</sup>  
افتادن کلاه از سر: شادی.  
افتادن چیزی از دست: تفکر.  
۱۵ شکستن چیزی: هدیه.  
گریستن در خواب: متعت.  
خندیدن در خواب: بیماری.  
دیدن روباه: غم.  
گربه بر کنار نشستن: علت.  
۲۰ بانگ آتش زیر دیگ: فساد.  
بریدن انگشت: جنگ.

آمدن غبار: هدیه.  
 آمدن آواز گوش: دیدار دوستی دیدن.  
 ترسیدن در خواب: غایبی رسد.  
 لرزیدن اندام: ترس.  
 بانگ طشت و دار: سفر.  
 افتادن مرغ از هوا: مضرت.  
 افتادن کلاه از سر: بیماری.  
 افتادن چیزی از دست: شادی.  
 شکستن چیزی: سود.  
 گریستن در خواب: خبر.  
 دیدن روباه: خوشی.  
 گربه بر کنار نشستن: نیکویی.  
 بانگ آتش زیر دیگ: شادی.  
 بریدن انگشت: سفر.  
 دیدار سلطان: دروغی.  
 بانگ کبوتر: جنگ.

۵

۱۰

۱۵

### الاسد

نیک بود دیدار ملوک و کارها (ی) آتش و تاج بر سر نهادن و عقد کارها کردن و  
 عهدها بستن و از شغلها پرسیدن و بر تخت نشستن و صید کردن و درخت نشانیدن و بنده  
 خریدن و علامت بر بستن و دیدار پادشاهان و بنا و عمارت فرمودن و عقد و نکاح کردن و  
 خون برداشتن و در شهری شدن و ختنه کردن و ملک خریدن و صید و چوگان زدن!.

گریستن در خواب: جنگ!<sup>۱</sup>

دیدن روباه: زیان.

گربه بر کنار نشستن: مال.

بانگ آتش زیر دیگ: خبر.

بریدن انگشت: شادی.

دیدار سلطان: خوبی. [۳۵۹۵]

بانگ کبوتر: تفکر.

### المیزان

نیک بود قباله زناشوهری<sup>۲</sup> پر کردن و نزهت و یاوری را و فرزندان ادب

آموختن و بنده خریدن و داروی مسهل خوردن و ختنه کردن و جامه نو پوشیدن  
و گوی زدن و حاجت خواستن و خون برداشتن و جامه بریدن و صید کردن و چوگان  
زدن و چهارپای خریدن.

بد بود سفر دریا کردن و زفاف و انبازی و دیدار سلطان و ابتدا (ی) کارها و دیدار

پادشاهان و عمارت و بنا و عقد نکاح و سفر و تحویل و در شهری شدن و رسول فرستادن.

### انفال

دریدن جامه: سود.

گریستن سگ: هدیه.

آمدن غبار: سفر.

ترسیدن در خواب: شادی.

آواز گوش: هدیه.



دیدار سلطان: خرّمی.

بانگ کبوتر: جنگ.

## السَّيْلَة

۵ نیک بود عمارت زمین کردن و تعرّف<sup>۱</sup> کارها کردن و علم آموختن و از کارها  
بر رسیدن و کودک به کتاب بردن و نخجیر کردن و حجامت کردن و علامت بر بستن  
و حاجت خواستن و دیدار پادشاه<sup>۲</sup> و بنا و عمارت فرمودن و ختنه کردن و خرید و  
فروخت و ملک خریدن و دیدار وزرا و پیک و رسول فرستادن.  
بد بود رگ زدن و بنده خریدن و انبازی کردن و بویها(ی) خوش آمیختن.

## الفال

۱۰ دریدن جامه: سود.  
گریستن سگ: خبر.  
آمدن غبار: آشوب.  
(آمدن) آواز گوش: سفر.  
ترسیدن در خواب: مال.  
۵۱ بانگ آتش زیر دیگ: <sup>۳</sup>  
لرزیدن اندام: فساد.  
بانگ طشت و چوب: غم.  
افتادن مرغ از هوا: مرگ ظالمی.  
افتادن کلاه از سر: شادی.

۱ - م: تعریف | ۲ - م: پادشاهان | ۳ - این قسمت در «م» نیست و نسخ دیگر هم جواب فال را ندارد.

گریستن سگ : مال .

آمدن غبار : مال .

آواز گوش : زیان .

ترسیدن در خواب : نفع .<sup>۱</sup>

لرزیدن اندام : جاه .

بانگ طشت : خوشی .

افتادن مرغ از هوا : بیماری .

افتادن چیزی از دست : شادی .

خندیدن در خواب : علت .

دیدن روباه ناگاه : شادی .

گر به بر کنار نشستن : سفر .

بانگ آتش زیر دیگ : غم .

بریدن انگشت : شادی .

افتادن کلاه از سر : شادی .

دیدار سلطان ناگاه : مال .

(بانگ کبوتر : غم.)

### القوس

نیک بود دیدار قضات و فقها دیدن و تدبیر طلب کردن و تصرف دین دادن و

به شب پیش معشوقه شدن و امر معروف و نهی منکر کردن و بر تخت نشستن و در گرما به

شدن و فرزندان را علم آموختن و بنده خریدن و صید کردن و فام دادن و کشتی ساختن

و ابتدا (ی) کارها و علامت بر بستن و پادشاه دیدن<sup>۲</sup> و بنا (و) عمارت کردن و خون برداشتن و

۱ - م : سود | ۲ - م : دیدار پادشاه

بانگ طشت و چوب و در: خبر.

لرزیدن اندام: دروغ.

افتادن کلاه از سر: مضرت.

افتادن مرغ از هوا: هدیه

افتادن چیزی از دست: جنگ.

شکستن چیزی: سفر.

گریستن در خواب: شادی.

دیدن روباه: هدیه.

گربه بر کنار نشستن: غم.

بانگ آتش: تفکر.

بریدن انگشت: جنگ.

دیدار سلطان: نیکویی.

بانگ کبوتر: شادی.

### العرب

نیک بود دیدار بازرگانان و کاریز کردن و لشکر فرستادن و عرض دادن و

خون بر گرفتن و اوامستدن و در گرما به شدن و درخت نشانیدن و علامت بر بستن و

داروی مسهل خوردن.

بد بود بنده خریدن و جامه نو پوشیدن و در کشتی نشستن و سفر (کردن) و ختنه

کردن و انبازی (کردن) و دیدار ملوک.

### الفال

دریدن جامه: سفر.



بریدن انگشت : شادی <sup>۱</sup>.

دیدار سلطان : شادی .

بانگ کبوتر : خبر <sup>۲</sup>.

### الجدی

نیک بود دیدار مشایخ و وام دادن و ستدن و چهارپای خریدن و سفر کردن و ۵  
قی و غرغره و ختنه کردن و ناخن چیدن و حیل و ساختن و علم بستن و پیک و رسول  
فرستادن .

بد بود ابتدا (ی) کارها کردن و رگ زدن و بنده خریدن و انباری کردن و علاج  
سرو چشم کردن و دیدار پادشاه و سفر و تحویل و خون برداشتن و جامه [۳۵۹b] بریدن  
و پوشیدن و در شهر (ی) شدن و داروی مسهل خوردن و صید کردن و چوگان زدن . ۱۰

### القال

دریدن جامه : هدیه .

گریستن سگ : زیادت .

آمدن غبار : غایب .

آواز گوش : جنگ .

ترسیدن در خواب : سفر .

لرزیدن اندام : سفر .

بانگ طشت و چوب (و دار) : غم .

افتادن مرغ از هوا : عزّ .

افتادن کلاه از سر : خیر .

۱- این مطلب در «م» نیست | ۲ - م : پیک |

جامه بریدن و پوشیدن و ختنه کردن و خرید و فروخت و صید کردن و چوگان زدن  
و دیدار وزرا و پیک و رسول فرستادن .  
بد بود درخت نشانیدن و دارو خوردن و حاجت خواستن و حدیث (کلان)  
خواندن.

## الفال

۵

- دریدن جامه : علت .  
گریستن سگ : حاجت .  
آمدن غبار : باران .  
آواز گوش : شادی .  
ترسیدن در خواب : دیدار دوست .  
لرزیدن اندام : تفکر .  
بانگ طشت : مال .  
افتادن مرغ از هوا : خبر .  
افتادن چیزی از دست : شادی .  
شکستن چیزی : خوبی .  
گریستن در خواب : کسوت .  
خندیدن در خواب : بیماری .  
افتادن کلاه از سر : بشارت .  
دیدن روباه : بشارت .  
گربه بر کنار نشستن : غم .  
بانگ آتش زیر دیگ : حاجت .

۱ - م : دیدار دوست | ۲ - م : سود | ۳ - م : جاه

آمدن آواز گوش : تحویل .

ترسیدن در خواب : زیان .

لرزیدن اندام : عزل .

آواز طشت : فرح .

افتادن مرغ (از هوا) : خرّمی .

افتادن کلاه از سر : نعمت .

افتادن چیزی از دست : نعمت .

شکستن چیزی : غم .

گریستن در خواب : مال .

خندیدن در خواب : سفر .

دیدن روباه (ناگاه) : بشارت .

گربه بر کنار نشستن : نیکویی .

بانگ آتش زیر دیگ : بشارت .

بریدن انگشت : مضرت .

دیدار سلطان : خیر .

بانگ کبوتر : شادی .

### الحوث

نیک بود دیدار پادشاهان و نظر در حکومتها و طلب مال کردن و فرزندان به

دست آوردن و صید باز کردن و اوام<sup>۱</sup> شدن و دارو خوردن و آبیاری کردن و درخت

نشان دادن و حجامت کردن و جامه<sup>۲</sup> (نو) بریدن و پوشیدن و داروی مسهل خوردن و ختنه

کردن و خرید و فروخت و صید کردن و گوی<sup>۳</sup> زدن و دیدار وزرا و پیک و رسول

۱ - م : وام | ۲ - م : چوگان |



- افتادن چیزی از دست : بیماری .
- شکستن چیزی : شادی .
- گریستن در خواب : تحویل . ؟
- خندیدن در خواب : زیان .
- دیدن روباه ناگاه : غایب رسد . ۵
- گربه بر کنار نشستن : بشارت .
- بانگ آتش زیر دیگ : نعمت .
- بریدن انگشت : منفعت .
- دیدار سلطان : زیادت . ۱۰
- بانگ کبوتر : مال .
- دیدار سلطان به امرت در برج !

## الدلو

- نیک بود زراعت (و) عمارت و بنانهادن و جویهار اندن و بنده خریدن و فرزندان  
به کتاب بردن و وام ستدن و درخت بزرگ نشانیدن و ضیاع خریدن و قباله کردن  
و ابتدا (ی) کارها و عقد نکاح و خون برداشتن .
- بد بود سفر کردن و جامه نو بریدن و نوپوشیدن و حاجت خواستن و داروی  
مسهل خوردن و ختنه کردن و رسول فرستادن . ۱۵

## الفال

- دریدن جامه : آشوب .
- گریستن سگ : ضرب .
- آمدن غبار : غایب رسد . ۲۰

بانگ کبوتر : خوشی .

## باب چهاردهم

### در اختیار کارها

- درین باب چند کارها را اختیار بگوئیم که ازان ناگزیر بود تا هر که را باید که بداند اورا حاجت به مدخلی دیگر نباشد .
- ۵ ۱ - دیدار ملوک : باید که در ماه حمل و اسد و قوس بود، و اگر تسدیس یا تثلیث آفتاب بود بهتر .
- ۲ - دیدار بزرگان : چون ماه در جوزا و میزان باشد و نظر [به] مشتری دارد نیک است، خاصه دیدار وزرا و قضاة و علما .
- ۱۰ ج - بنده خریدن : ماه در جوزا یا سنبله یا میزان یا در دلو باید و در آخر قوس هم نیک است، و چون ماه در عقرب یا حوت یا سرطان بود نباید خرید .
- د - طلب فرزندان<sup>۱</sup> کردن : باید که ماه (در) سرطان بود یا عقرب یا حوت یا نیمه آخر از جدی<sup>۲</sup> .
- ه - مرغان خریدن : اگر صیدی را خردند<sup>۴</sup> چون ماه در جوزا [۳۶۰۵] و سنبله و حوت باشد و نیمه آخر از جدی باید خرید، و چهار پای خریدن هر چه سنب دارد باید که ۱۵ ماه در آخر قوس بود، و هر چه کفش دارد باید که ماه در حمل باشد و ثور و نیمه اول از جدی، و هر چه دندان و چنگ دارد باید که قمر در اسد بود، و به هر حال به تسدیس یا تثلیث مریخ بود بهتر باشد<sup>۵</sup> .
- ز - درخت خریدن : هر چه بالادارد چون نخل و هر چه بدان ماند باید که قمر در جوزا و اسد و میزان بود، و هر چه نه دراز بود و نه کوتاه باید که ماه ۲۰

۱ - م : فرزند | ۲ - م : و | ۳ - م : + باید خرید (؟) | ۴ - م : خرید | ۵ - م : بود |

فرستادن .

بد بود بنده خریدن و رگ زدن و شطرنج باختن

## الفال

- دریدن جامه : نعمت .
- گریستن سگ : غایب رسد . ۵
- آمدن غبار : شادی .
- آواز گوش : مهمان .
- ترسیدن در خواب : غم .
- لرزیدن اندام : هدیه .
- (آمدن) آواز<sup>۱</sup> طشت : هدیه . ۱۰
- افتادن مرغ (از هوا) : خرمی .
- افتادن کلاه از سر : شادی .
- افتادن چیزی از دست : خوشی .
- شکستن چیزی : مال<sup>۲</sup> .
- گریستن در خواب : زیان<sup>۳</sup> . ۱۵
- دیدن روباه : شادی .
- گره بر کنار نشستن : تفکر .
- بریدن انگشت : ضرب .
- خندیدن در خواب : ترس .
- بانگ آتش از زیر دیگ : شادی . ۲۰
- دیدار سلطان : تحویل .

۱ - م : بانگ | ۲ - م : زیان | ۳ - م : مال



پد - زن کردن و قبالة نوشتن را: قمر در میزان باید که بود، و اگر در حوت و قوس (نیز) باشد هم شاید، اما باید که به زهره پیوسته بود.

و دخول به زن کردن در ثور و جدی و جوزا و اواخر عقرب بهتر بود.

په - خوردنی خریدن: اگر شیرینی باشد باید که ماه در جوزا و دلو و میزان باشد، و اگر ترش<sup>۱</sup> باشد در سنبله و جدی و ثور، و اگر شور بود در سرطان و عقرب و حوت بود، و اگر تلخ بود در اسد و قوس و حمل باید.

پو - دارو خوردن مسهل و غیره: چون ماه در عقرب و میزان بود، و چون در حمل و ثور و جدی بود بد باشد.

پس اگر قی و غرغره کند در میزان و عقرب نیک است که در حمل و ثورو جدی بهتر است.

پز - حجامت کردن: چون ماه در ثور بود البته نباید کردن که نه نیک است، (چون در جوزا بود مکروه است)، و در قوس و اسد و حمل نیکو بود، و در دلو و میزان روا باشد.

پیج - بختنه کردن: چون ماه در ثور و عقرب بود البته نه نیک است<sup>۲</sup>، و در حمل و اسد و دلو نیک بود.

پیط - قلعه ستدن: باید که زحل<sup>۳</sup> ضعیف باشد و منحوس بود و اگر با دم اژدها (بهتر بود).

ک - سلاح ساختن: باید که مریخ منحوس بود یا بر سر اژدها باشد و راجع

بود.

این بیست و یک فصل است اختیار کارها که از آن ناگزیرست<sup>۴</sup>.

۱- م: ترشی | ۲- م: نیک نبود | ۳- م: حمل | ۴- ک: ک | ۵- م: از آن ناگزیرست.

در سرطان و عقرب و حوت باشد، (هرچه کوتاه باشد باید که قمر در سنبله بود.)

ح - تخم کشتن : در ثور و سنبله و جدی بهتر باشد.

ط - جوی راندن: هرگاه که رانند باید که قمر در سرطان و عقرب و حوت و

دلو باشد، و زود راندن و ترتیب جایگاه آب کردن هم درین برجها (کردن)

۵ نیک است.

ی - طلب فرزند کردن : باید که قمر در حمل باشد، و در اسد و دلو هم

نیک است.

یا - جامه نو بریدن و پوشیدن: باید که قمر در سرطان و حمل بود و جدی و

میزان، و اگر به سعدی متصل بود بهتر بود، و در ثور و اسد و عقرب و دلو البته

۱۰ نباید برند (و پوشند)، اگر چه قمر مسعود باشد، و در جوزا و سنبله و قوس روا باشد

که پوشد و دوزد.<sup>۱</sup>

پ - کودک به کتاب بردن: چنان باید که ماه در جوزا و سنبله و میزان و

قوس و دلو بود و به عطارد پیوسته، و عطارد مسعود بود.

پج - سفر کردن: در عقرب و اسد مکروه است خصوصاً در عقرب که نهی است،

۱۵ و اگر خواهد که در آن سفر درنگی شود تا به خانه میشود باید که از برجها (ی) ثابت

کند، و اگر درنگ نمی خواهد در منقلب<sup>۲</sup>، و اگر در میانه در دوجسدين.

(دانستن برجها [ی] ثابت و منقلب و دوجسدين این است :

الحمل - منقلب، الثور - ثابت، الجوزا - دوجسدين، السرطان - منقلب،

الاسد - ثابت، السنبله - دوجسدين، المیزان - منقلب، العقرب - ثابت، القوس -

۲۰ دوجسدين، الجدی - منقلب، الدلو - ثابت، الحوت - دوجسدين.)

و از منقلب میزان روا نمی دارند.

۱ - م : پوشند و هم دوزند | ۲ - م : منقلب |



## احوال قمر

فی شرف، ذاهب، منصرف، تحت الشعاع، خالی السیر، بعید الاتصال، فی هبوط.

☆ ر ب ف تحت خ ع ط

## علامات کواکب

شمس، قمر، زحل، مشتری، مریخ، زهره، عطارد، رأس، ذنب.

☆ ش ق ل ی خ ه د س ز

علامت احوالهم<sup>۱</sup>

رجوع، استقامت، تشریق، تغریب، احتراق، اختفا.

☆ ع ت ق ب قه خ

۱۰. و اکنون چون این علامات بدانستیم هر تقویم که بدین نمط بود (بدانیم).  
پس اگر اختیار (خواهیم که) حال ماه از تقویم بدانیم و در باب اختیار کارها نگیریم،  
اگر کاری می‌خواهیم (که می) شاید که به دست گیریم، پس اگر نه<sup>۲</sup> رها کنیم.

مثاله: خواستیم<sup>۳</sup> که بدانیم که روز دوم از فروردین ماه چگونه است؟ نگه<sup>۴</sup>

کردیم و در جدول نخست<sup>۱</sup> دیدیم دانستیم که یکشنبه است، (و جدول آن خطهاست

- ۱۵ که در تقویم کشیده است خانه به خانه و بر بالای تقویم به هر جدولی نام آن معنی  
نوشته است چنانکه در جدول نخست علامت الف<sup>۵</sup> کردیم به سرخی بر بالای آن نوشته  
باشد الايام الهلالی . پس) در ایام هلالی (علامت ه) دیدیم و دانستیم که پنج روز از  
شوال<sup>۶</sup> گذشته (است و نام ماه بر حاشیه باشد رجب یا شعبان یا فلان در جدولی دیگر

\* - علامت از «م» گرفته شده | ۱- م: احوال ایشان | ۲- م: شاید | ۳- م: اگر خواهیم | ۴- م: در تقویم نظر |

۵- م: از آن ماه |



## باب پانزدهم

## در ختم رسالت

۵ - اندرین باب (معرفت) تقویم و شناختن<sup>۱</sup> خطا و صواب آن است که آن قدر که مبتدی را به کار آید و چون بخواند از آن فایده یابد. پس اگر خواهد که امعان کند در علم نجوم مدخلهای دیگر بخواند تا بداند هر چه خواهد.

و درین (یک) [۴۶۰b] باب بیشتر چیزها که در بابها [ی] متقدم<sup>۳</sup> گفته ایم باز خواهیم گفت بر طریق اختصار تا ازین یک باب معرفت تقویم معلوم<sup>۴</sup> شود. (والله اعلم.)

## علامات اسایع

شنبه، یکشنبه، دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه، پنجشنبه، آدینه.

ر ا ب ج د ه و

۱۰

## علامات بروج

حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس،

ع ا ب ج د ه و ز ح

جدی، دلو، حوت.<sup>۶</sup>

ط ی یا

۱۵

## علامات اتصال

مقارنه، تسدیس، تربیع، تثلیث، مقابله.

م س ع ث ه

۱- م : شناخت | ۲- م : بخواند هر چه خواهد بداند | ۳- م : اول | ۴- م : حاصل | ۵- علائم مأخوذ از نسخه «م» است | ۶- م : نام بروج در آن با الف لام آمده است |

و در جدول ماه چنین دیدیم ب ک ط ی ز دانستیم که ماه در جوزا است به بیست و نه درجه و هفده<sup>۱</sup> دقیقه ( که ب علامت جوزا است، ک ط علامت به بیست و نه درجه، ی ز علامت هفتده دقیقه، )

و در جدول زحل چنین دیدیم ع ی ب دانستیم که زحل در حمل است به پنج درجه و دوازده دقیقه،

۵

و در جدول مشتری چنین دیدیم (☆)<sup>۲</sup> دانستیم که مشتری در اسد است به هفده درجه و یک دقیقه، و دانستیم که راجع است که سیر او به نقصان بود نه به زیادت، در جدول مریخ چنین دیدیم (☆)<sup>۳</sup> [۳۶۱۵] دانستیم که مریخ در حمل است به نه درجه و بیست و هشت دقیقه،

(پس در جدول زهره دیدیم بود ح ک ح ع دانستیم که زهره در حمل است به بیست و ۱۰ هفت درجه و پنجده دقیقه، )

و در جدول عطارد چنین دیدیم (☆)<sup>۴</sup> باز دانستیم که سر اژدهاست و در حوت است به هفت درجه و سی و هفت دقیقه که دانم که رأس و دنب مقابل باشد، و در جدول ارتفاع چنین دیدیم س ک ط دانستیم که غایت بلندی آفتاب شصت درجه و بیست و نه دقیقه،

۱۵

در جدول ساعات چنین دیدیم ی ب دانستیم که روز دوازده ساعت است و دو دقیقه.<sup>۵</sup>

(و در جدول جوزهر و آن رأس است ط ی د دیدیم دانستیم که رأس در جدی است به چهار [ده] درجه و نه دقیقه؛ یعنی ط علامت جدی است و ی د علامت چهارده درجه و ط علامت نه دقیقه .

۲۰

پس دیدیم در (دو) جدول دیگر. جدول اول بر بالا «الساعات» نوشته بود خواستیم

۱- م : یازده | ۲- م : خوانده نمی شود، ك : ع ط مح | ۳- م : خوانده نمی شود، ك : ماكلوا ۴- ك : ندارد، م : بالولط | ۵- ازینجا ببعده در «ك» نیست .



در پهلوی او نوشته باشد ایّام الفرس) و در ایّام الفرس آن نگاه کردیم (☆) بهمن ماه دیدیم دانستیم که بهمن روز سلطانی است، و در ایّام روم دیدیم (☆) دانستیم که پانزدهم<sup>۱</sup> روز از آزار روم رفته است.

به وجه دیگر آمدیم و در اسایع همین علامت دیدیم و در ایّام قدیم زامیاد ۵ دیدیم دانستیم زامیاد از فروردین ماه قدیم است و در جدول بروج قمر ب دیدیم دانستیم که علامت جوزا است و ماه در جوزا، پس در جدولی که شمس بر سر آن نوشته است دیدیم ☆ دانستیم که ماه به آفتاب متصل است از تربیع مدّت<sup>۲</sup> ساعت روز، زیرا که (☆) علامت ساعت است و ده است و علامت روز است.

و در جدول زحل این علامت دیدیم (☆) دانستیم که زحل از تربیع پیوسته چون ۱۰ هفت ساعت از شب گذشته بود و در جدولها (ی) دیگر ندیدیم<sup>۳</sup> دانستیم که به هیچ ستاره دیگر پیوسته نیست،

و چون به حاشیه بنگریدیم بدان دیدیم ☆<sup>۴</sup> دانستیم که مقابله زهره و مشتری است. چون خواستیم که بدانیم که روز نیک است یا نه و نگاه کردیم به روز به تربیع آفتاب بود و به شب در تربیع زحل دانستیم که نیک است که در باب ما ۱۵ تقدّم گفته بودیم که تربیع از نحوست آفتاب و عطارد نه نیک است و چون در حاشیه بنگریدیم اتصال دو سعد بود گفتیم از جهت اتصال روزی میانه است.

پس خواستیم که بدانیم که کوکبان<sup>۵</sup> درین روز هر یکی به چند درجه بروج اند و چند دقیقه بروج: ۲۰ در جدول آفتاب چنین دیدیم (☆) دانستیم که در حمل است به یک درجه و یازده دقیقه.

\*-نسخه «م» علامتی دارد که در عکس محو شده است | ۱- م: پانزدهم | ۲- م: م: به ده | ۳- م: هیچ ندید | ۴- م: لدی | ۵- م: کواکب |



که حدّ تقویم بر آن بر آورده اند .  
 پس در جدول شهرها نظر کردیم یافتیم در اقلیم چهارم شهری، گفتیم که این  
 تقویم در شهر **ری** بر آورده اند.  
 این است تمامی آنکه در تقویم نوشته بود، والله اعلم.<sup>۱</sup>

۱ - تا اینجا در نسخه‌های ك، پ ۱۵۶۸ نیست و از «م» نقل شد . |

که بدانیم که در آن روز ساعات روز چند است از وقت بر آمدن یک نیمه قرص آفتاب تا وقت فرو شدن آن، دیدیم یبب دانستیم که اول ساعات است و آن دوم دقیقه و ساعات به موضع درجه است، و چون یبب<sup>۱</sup> بود دانستیم که دوازده ساعت است و دو دقیقه، یعنی یب علامت دوازده است و ب علامت دو دقیقه، یعنی در آن روز که ۵ ساعت دوازده است و دو دقیقه.

دیگر خواستیم که بدانیم که دو دقیقه از یک ساعت چندان است، دانستیم که ده عشر ساعتی است و دو ثلث شش است گفتیم ثلث عشر ساعتی است، و به وجهی دیگر ده سدس شصت است و دو خمس ده، گفتیم سدس ساعتی است.

پس در جدول دیگر دیدیم که بالا نوشته بود «الارتفاع» یعنی از بر آمدن آفتاب تا رسیدن به موضع نیم روز که کسانی که اصطرباب دانند از پشت اصطرباب به سوراخ لبنتین<sup>۲</sup> گیرند یعنی<sup>۳</sup> عضاده بر چند افتاده بود یافتیم ندگز<sup>۴</sup>. دانستیم که ارتفاع در آن روز پنجاه و چهار درجه است و بیست و هفت دقیقه و این ند علامت پنجاه و چهار درجه است، و گز<sup>۵</sup> علامت بیست و هفت دقیقه.

پس خواستیم که بدانیم که این تقویم در کدام موضع استخراج کرده اند باز ۱۵ درجه آفتاب و دقیقه آن از جدول اول بر آوردیم، یعنی حمل به یک درجه و یازده دقیقه بر بالا ایا<sup>۶</sup> نوشته بود و به طول ورق درج باز آید، درجه بستیدیم، بود لح کد<sup>۷</sup> دقیقه و خواستیم که یازده درجه را بستانیم فضل میان هر دو سطرها بستیدیم بود کد دریازده<sup>۸</sup> ضرب کردیم بر آمد ۲۶۴ و مرفوع گردانیدیم بر آمد د کد و این دقیقه و ثانیه است و چون ثانیه کمتر از نیم دقیقه است رها کردیم بماند د. این را برید کد<sup>۹</sup> دقیقه ۲۰ که با ما بود برافزودیم حاصل آمد ما کج<sup>۱۰</sup>. این را از ارتفاع روز آفتاب نقصان کردیم بماند ند، این را از نود نقصان کردیم بماند لو و این عرض از شهر است

۱- م: یب یا ۲- م: کم ۳- م: بشین ۴- يك كلمه «سپرتیر» مانند خوانده نشد ۵- م: کج ۶- ملك: هشت ۷- ملك: ح ۸- ملك: ح کد ۹- ملك: پانزده ۱۰- ملك: ح کد ۱۱- ملك: ح کد

## مقاله دهم

# در اختلافات اعضاء و جدول حیات و ممات و معانی الفاظ پهلوی، سه فصل است

### فصل اول

#### در اختلاف

از بهر آنک مردم را بدین فصل حاجت بسیار افتد در اینجا یاد کردیم.<sup>۱</sup>

من

هر که را میان سر بجهد پادشاهی و بزرگ نامی و خواسته و گرانمایگی یابد. ۵  
و اگر زیر گرده سر بجهد خواسته یابد از کسی و برتری و عز.

۱- اختلاف عبارتی و موضوعی میان مسطورات دو نسخه «ک» و «م» بسیار است، بدان حد که متن نسخه «م» را تحریری دیگر باید دانست. علی هذا از نقل اختلافات به ناگزیر اجتناب می شود. بطور مثال متن قسمت مربوط به «سر» از نسخه «م» جهت نشان دادن مقدار و چگونگی اختلافات نقل می گردد؛ «اگر کسی را تارک سر بجهد از جانب راست به بزرگی پیوندد، و اگر چپ بجهد خیری به وی رسد از زنی، اگر پس سر راست جهد با قوی خصومت کند، و اگر چپ بجهد سفر کند، و اگر نیمه سر از جانب راست جهد نقل کند و حرکت ورنج رسد، و اگر نیمه چپ جهد سفر کند و روزی یابد از جایگاهی که نداند و عزت پادشاهان، و اگر زلفگاه راست جهد امید یابد، و اگر چپ بجهد خیری رسد.» نسخه پ ۱۵۶۸ درین قسمت خلاصه گونه است، ولی نسخه پ ۱۴۰ بجز سقطها با نسخه «ک» شباهت دارد و نسخه بدلهای مفید از روی آن در اینجا آورده می شود. |



## فصل سوم از مقالات نهم<sup>۱</sup>

### در معرفت موافقت

این بابی لطیف است که جعفر صادق رضی الله عنه نهاده است در شناختن موافقت و مخالفت شوهر و زن و فرزند و مادر و غیرهم .

و این اوّلا باید که نام از دو کس که خواهد به حساب جمل یر گیرد یک یک و پس از هر نامی نه نهمی رود. پس بنگرد که از هر یکی چند بماند و در این جدول بنگرد. اگر مخالف آید دلیل مخالفت و اگر موافق آید دلیل موافقت است، والله اعلم بالصواب. ۵

۱۱	مخ	۲۲	مخ	۲۳	مخ	۴۴	مخ	۶۵	مو
۲۱	مخ	۳۲	مخ	۳۳	مو	۵۴	مو	۷۵	مو
۳۱	مخ	۴۲	مخ	۴۳	مخ	۶۴	مو	۸۵	مو
۴۱	مو	۵۲	مخ	۵۲	مو	۷۴	مخ	۹۵	مو
۵۱	مو	۶۲	مخ	۶۳	مو	۸۴	مخ	۵۵	مو
۶۱	مو	۷۲	مخ	۷۳	مخ	۹۴	مو	۴۵	مخ
۷۱	مو	۸۲	مخ	۸۳	ع	ع	ع	ع	ع
۸۱	مو	۹۲	مخ	۹۳	ع	ع	ع	ع	ع
۹۱	مو	۶	ع	۶	ع	ع	ع	ع	ع
ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع

۱۰

۱۵

۱- این فصل از نسخه «م» ساقط شده است.

و اگر چپ بجهد پادشاهی یابد و برتری از پادشاهی و خبر خوش شنود.  
 اگر سوراخ گوش راست بجهد از دوستی ناگهان شاد شود.  
 اگر سوراخ گوش چپ بجهد پاره‌ای اندوهگن<sup>۱</sup> شود.  
 و اگر پس گوش چپ بدهد دوستی او را به نیکی یاد کند.  
 اگر پس گوش راست بجهد جنگ کند<sup>۲</sup> با کسی...<sup>۳</sup> [۳۶۱b]

۵

### ابرو

اگر ابروی راست بجهد شادی بود و برخورداری از فرزندی نرینه و سخن  
 خوب شنود.  
 و اگر ابروی چپ بجهد بادوستی دیدار کند به شادی، و کاری زشت (کند).

### چشم (یا پلک)

۱۰

اگر کسی را اندرون چشم راست بجهد از خوی نیک به خوی بد افتد.  
 و اگر اندرون چشم چپ بجهد شادمان شود و به مراد خویش رسد.  
 و اگر دنبال چشم راست بجهد از قبل خواسته شادمان شود، و نیز گویند  
 نکوهش بود.  
 و اگر دنبال چشم چپ بجهد شادی بیند و پسری باشدش پادشاه و کاردان و از  
 وی شادی بود و سعادت.  
 و اگر پلک<sup>۴</sup> زیر<sup>۵</sup> چشم راست بجهد شادی بود (و سعادت).  
 و اگر پلک زیر چشم چپ بجهد جنگ افتدش با کسی ولیکن ظفر او را  
 باشد و شادی بودش و گشادگی دل، و گویند دوستی بیند.

۱ - پ ۱۵۶۸ : اندوهگین | ۲ - پ ۱۵۶۸ : افتد | ۳ - دو سه کلمه بعلت پارگی نسخه «ک»  
 خوانده نمی‌شود و نسخ دیگر ندارد | ۴ - پ ۱۵۶۸ : برگ | ۵ - پ ۱۵۶۸ : زیرین

## گردن

اگر از پهلوی راست بجهد به سفر شود و به سلامت باز گردد.  
 اگر از پهلوی چپ (سر) جهد مہتری یابد با طرب و نشاط.  
 و اگر از پس سر بجهد از سوی راست به زمینی دیگر افتد و با خواستہ بسیار  
 ۵ باز گردد.

و اگر از پس سر از سوی چپ بجهد بر جائی<sup>۱</sup> بسیار مہتر شود و اور اطاعت دارند.  
 و اگر تارک سر بجهد خرم شود.  
 اگر همه سر بجهد عزیز شود (البته).

## پیشانی

۱۰ اگر همه پیشانی بجهد سفر کند و چیزی یابد و کارها همه به مراد او باشد و  
 خواستہ فراوان یابد.  
 و اگر از سوی راست بجهد مراد بیابد و نیکویی فراوان (بیند).  
 اگر از سوی چپ بجهد هر چه می جوید بیابد.

زلفگاہ<sup>۲</sup>

۱۵ اگر زلفگاہ راست بجهد چیزی یابد.  
 اگر از چپ بجهد تن درستی یابد.

## گوش

اگر گوش راست بجهد گفتار نیکو یابد.

۱ - پ ۱۵۶۸ : خلقی | ۲ - ک : زلفگان



اگر چپ بجهد غمی رسد.

و اگر میان بینی بجهد غمگین شود.

و اگر بن بینی از سوی راست بجهد جنگ افتدش.

و اگر چپ بجهد لختی اندوهگن گردد، پس شادمان شود.

و اگر سربینی از سوی راست بجهد یک چندی نالان شود و عاقبت خیر باشد. ۵

و اگر از سوی چپ بجهد شادمان شود از مهتری بی گمان به سود و زیان

چندی<sup>۱</sup>.

اگر سربینی همه بجهد غمناک شود به خبر مرگ کسی.

و اگر سوراخ بینی از سوی راست بجهد شادمان شود.

و اگر از سوی چپ بجهد شادمان شود. ۱۰

### دهن

اگر دهن از سوی راست بجهد شادمان شود.

و اگر از سوی چپ بجهد خواسته یابد و مهتری.

### لب

اگر لب زورین<sup>۲</sup> بجهد غایبی فرا رسد یا خبرش آید: ۱۵

و اگر زیرین بجهد دشمن قهر شود.

و اگر هر دو لب به یک بار بجهد یاد کندش دوستی به نیکویی، و رومیان

گویند جنگ کند، و پارسیان گویند طعامی خورد خوش.

و اگر محراب لب زورین<sup>۲</sup> بجهد یا زیرین بی گمان بوسه دهد کسی را از

روی لطف و نوازش. ۲۰

۱- پ ۱۵۶۸: از «بی گمانی» تا آخر عبارت را ندارد | ۲- پ ۱۵۶۸: زیرین

واگر مژه گاه<sup>۱</sup> بالاین چشم راست بجهد کسی را بیند که از دیر گاه ندیده  
باشد و روزی حلال یابد.

واگر مژه گاه بالاین چپ بجهد شاد شود به خبر کسی که از وی دور بود و  
باشد که او را یاد کنند به ناخوبی و بود که غایبی رسد.

۵ اگر همه چشم راست بجهد یا گرد بر گرد غمی رسد یا اندک مایه ای بنالد و  
زود درست شود.

و اگر چپ بجهد شاد شود از خبری ناگهان.

و اگر دیده چشم راست بجهد علتی از وی بیرون آید و تن درست شود.

و اگر چپ بجهد در زبان مردم افتد یک چندی به زشتی و بدی.

۱۰ و اگر گوشه چپ راست بجهد دوستی بیند.

و اگر چپ بجهد روزی حلال آید.

## رخسار<sup>۲</sup>

اگر همه رخسار بجهد از جانب راست تن درستی یابد و عز و جاه.

و اگر چپ بجهد کاری کند که ازان شرم زده شود ، و هندوان گویند که

۱۵ یکی از نزدیکان او از جایی فرا آرد<sup>۳</sup> ، و نیز گویند زنی ببوسد.

اگر میان رخ راست بجهد فرزندی آیدش دولتی و خجسته و همایون.

و اگر میان رخ چپ بجهد دولتی یا مرتبتی تمام یابد.

## بینی

اگر بینی بجهد توانگری و بی نیازی بیند<sup>۴</sup>.

۲۰ و اگر دیوار بینی راست بجهد نام بردار گردد در شهری به مهتری.

۱- پ ۱۵۶۸ : مژگان | ۲- پ ۱۵۶۸ : رخساره | ۳- پ ۱۵۶۸ : رسد | ۴- پ ۱۵۶۸ : یابد |

## دوش

اگر دوش راست بجهد پادشاهی یابد و بلندنامی و امر معروف کند.  
 و اگر چپ بجهد شادی رسدش و عیش خوش کند.  
 و اگر هر دو بجهد عر بده افتد.

۵

## کتف

اگر کتف راست بجهد مهتری و توانگری یابد.  
 و اگر چپ بجهد نیکبخت گردد به کارهای همایون.

## شانه

هر که را شانه راست بجهد به نیکی یاد کنندش.  
 و اگر چپ بجهد مهتری یابد و بزرگ منشی.

۱۰

## بغل

هر که را بغل راست بجهد اندک مایه اندوهی رسدش.  
 و اگر چپ بجهد شادمان شود از دوستی.

## بازو

اگر بازو(ی) راست بجهد اندوهگن شود و باز شادمانه شود، و رومیان ۱۵  
 گویند پسری بودش، و هندوان گویند دشمن ظفر یابد.  
 و اگر چپ بجهد چیزی گم کرده باز یابد و شاد شود.



## زبان

اگر زبان همه بجهد در جنگ و پرخاش افتد. رومیان گویند به حاجت خویش برسد و هرچه گوید سخنش قبول باشد. هندوان گویند دوستی را ببیند.

اگر همه راست بجهد به حاجت نرسد.  
و اگر چپ بجهد عزّ و جاه یابد.

۵

## زنخ

اگر کسی را [۳۶۲۵] زنخ بجهد در خصومت افتد و ظفر او را بود.  
و اگر زیر زنخ بجهد دوستی او را یاد کند به نیکی.

## گلو

۱۰

اگر گلو بجهد طعامی خوش خورد یا از بهر خوردنی غمناک شود.  
و اگر گردن از سوی راست بجهد خواسته‌ای با قیمتی بسیار یابد.  
و اگر از سوی چپ بجهد خواسته یابد، ولیکن با رنج و تعب.  
و اگر گردن همه گرد بر گرد بجهد از ایزد عز و جلّ عافیت باید خواست  
۱۵ تا بلا بگرداند که بیم گردن زدن یا بر دار کردن است.

## گوی

اگر گوی گردن بجهد از سوی راست جنگ افتد.  
و اگر از سوی چپ بجهد خواسته یابد و عزّ و قدرت.  
و اگر همه بجهد فرزندی بودش نرینه و ازو شادمان شود.

و اگر میانگی بجهد خصومت کند، اما زیادت<sup>۱</sup> مال بود.  
و اگر دیگر بجهد از دوستی خبری<sup>۲</sup> بیند و بدان شاد شود و مال و بزرگی

یابد.

و اگر کالوج بجهد خواسته یابد لیکن زود از دست برود ( و از بدی برهد).  
اگر همه انگشت (دست چپ) بجهد خرّمی بیند، (والله اعلم).  
۵

### کف

هر که را کف دست راست بجهد<sup>۳</sup> خواری بیند و زخم خصومت .  
و اگر چپ بجهد حشمت یابد

### پشت

هر که را همه پشت<sup>۴</sup> بجهد خواری بیند و زخم.  
و اگر نیمه راست بجهد لختی رنج رسد(ش) در جستن روزی و آخر برخوردار  
۱۰

باشد.

و اگر نیمه چپ بجهد فرزندی نرینه آرد.  
و اگر میان پشت بجهد او را مهتری یاری کند در کاری که می جوید.

۱۵

### پهلوی

هر که را پهلوی راست بجهد سخن خوب<sup>۵</sup> شنود.  
و اگر همه بجهد زیانی رسدش یا روزی چند نالان شود.  
و اگر پهلوی چپ بجهد ایمنی یابد از همه بلاها، و گویند دوستی بیند.

۱- م: زیادتی | ۲- م: خبر | ۳- ازینجا تا «بجهد» در سطر بعد از نسخه «م» ساقط شده | ۴- م: پشت همه |  
۵- م: راست و نیکو

## وارن

: اگر (کسی را) وارن راست بجهد حرب افتد(ش) با دشمن .  
و اگر چپ بجهد شادمان<sup>۱</sup> شود از قبل خواسته.

## ساعد

اگر ساعد راست بجهد بر دشمن چیره شود و کام خود بیايد .  
و اگر چپ بجهد پادشاهی و خواسته و مهتری يابد.<sup>۲</sup>

۵

## انگشت (دست راست)

اگر انگشتان<sup>۳</sup> دست راست بجهد حاجت که دارد دير(تر) بر آيد.  
و اگر مسبّحه بجهد دشنام دهد او را و رازش دريده شود.  
و اگر میانگی بجهد از کاری که می کند شادی رسدش.<sup>۴</sup>

۱۰

## انگشتان (دست چپ)

و اگر دیگر بجهد به کام رسد و از<sup>۵</sup> راه چیزی يابد و بدان شاد شود.  
و اگر کالوج بجهد از دوستی خبری خوش فرا رسد از جایی دور و عزیز  
شود .

و اگر همه انگشت (دست) راست بجهد رنجی رسدش.  
(اگر انگشت) نرينه بجهد رنجی رسدش به جنگ و خصومت و دست او را  
باشد.

۱۵

و اگر مسبّحه بجهد با کسی گفت و گوی کند و دل گران شود.

۱- م : شادان | ۲- این مطلب در «م» نیست | ۳- م : + نرينه از | ۴- م : بدورسد | ۵- م : اندر |



### پستان

هر که را پستان بجهد از جانب راست تنها بسیار نشیند، و نیز گویند سماع شنود.  
و اگر پستان چپ بجهد (خرمی می یابد، و) دلیل نیکی و دولت و تن درستی بود.

### شکم

هر که را شکم بجهد اندک مایه رنجور شود و زود درست شود. ۵

### ناف

هر که را ناف بجهد نیکی بسیار یابد و شادی و توانگری فراوان.  
اگر از (سوی) راست بجهد روزی یابد.  
و اگر از (سوی) چپ بجهد خرّمی یابد.

۱۰

### میان ناف و زهار

اگر بجهد خصومت کند.  
اگر زهار (از سوی) راست بجهد نکوهش کنند او را.  
و اگر از چپ بجهد دلیل نعمت بود.

### قضیب

۱۵

هر که را قضیب بجهد سعادت یابد و نعمت و فرح.

### خایه

اگر خایه راست بجهد زیادت مال باشد.

## نهی گاه

راست اگر بجهد دوستی [بیند].  
و اگر همه بجهد بیمار شود یک چندی.  
و اگر چپ بجهد خیر و سلامت بود، و سود(ی) نیک باشد.

## سینه

۵

هر که را میان سینه بجهد هر<sup>۱</sup> [۳۶۲b] که از وی غایب بود به سلامت باز آید.

و اگر از سوی راست بجهد خصومت<sup>۲</sup> کند و از چیزی اندوهگن شود.  
و اگر از سوی چپ بجهد کاری بد کند و از آن شرمگین شود.  
و اگر زیر سینه سوی راست بجهد با مردمان نیکو کار<sup>۳</sup> گردد و از ایشان روزی مند بود.

و اگر زیر سینه سوی چپ بجهد زنی کند و دشمن گیرد.  
و اگر همه سینه بجهد کاری از کارها(ی) سلطان فراز<sup>۴</sup> گیرد، چون و کیلی و پایندان و بر آن برخورددار گردد.

## معهده

۱۵

هر که را معهده بجهد از افسوس مردمان غمناک شود.

## دل

اگر برابر دل بجهد اندوهگن شود از چیزی ناگهان، و گفت و گوی کند.

۱ - م : عزیزی | ۲ - م : خصومتی | ۳ - ظاهرأ کلمه‌ای افتاده است | ۴ - م : فرا |

## زانو

- اگر زانو(ی) راست بجهد اندوهگن شود، و گویند زیان مال است.  
 واگر زانو(ی) چپ بجهد دشمن بمیرد و شادی یابد.  
 واگر زیر زانو[ی] راست بجهد کسی او را بد گوید.<sup>۱</sup>  
 ۵ واگر سر زانو(ی) یا زیر زانو(ی) چپ بجهد بر یک جا بسیار نشیند.

## ساق

- اگر ساق راست بجهد گویند روزی بر وی فراخ شود.  
 واگر چپ بجهد چشمش روشن شود به محبت دشمنان (از شادی).

## پوزه پای

- ۱۰ اگر از پای راست بجهد (اندک مایه نالان شود و زود درست شود.  
 واگر چپ بجهد) توانگری و بی نیازی<sup>۲</sup> یابد.

## شتالنگ

- اگر از<sup>۳</sup> راست بجهد خواسته بزرگ هزینه کند از حق.  
 واگر چپ بجهد سفر کند.  
 ۱۵ و هندوان گویند اگر از راست بجهد<sup>۴</sup> او را بر کشند و گرانی کند و خبر  
 خوش شنود.  
 واگر چپ بجهد نا گهان از بزرگی شادان شود.

۱- م: این مطلب را ندارد | ۲- م: «بی نیازی» ندارد | ۳- م: شتالنگ | ۴- م: اندر راه | ۵- م: ازینجا تا «بجهد» سر سطر بعد را ندارد.



و اگر خایه چپ بجهد شادی یابد .

### سرین

اگر سرین<sup>۱</sup> راست بجهد غمناک شود و خواسته یابد.

اگر (هر) دو سرین<sup>۱</sup> بجهد شادمانه<sup>۲</sup> شود و به مراد خویش رسد پس از

۵ نومییدی.

اگر پهلوی سرین راست بجهد زنی (را) بوسه دهد.

و اگر (پهلوی) سرین چپ بجهد آن شب او را خواب نگیرد.

### نشستگاه

( هر که را نشستگاه ) اگر راست بجهد بر وی دروغی گویند، و رومیان

۱۰ گویند بیماری اندک یابد.

و اگر چپ بجهد سودی یابد.<sup>۳</sup>

### ران

اگر ران راست بجهد نیکوئی بسیار یابد از ضیاع.

و اگر چپ بجهد دوستی عزیز (ش) فرا رسد یا فرزندی آید او را.

و اگر بیرون راست بجهد در چشم مردمان بزرگ شود.

و اگر چپ بجهد شادمان شود.

و اگر اندرون [ران] راست بجهد اندوهی یابد و به زودی فرح آید.

و اگر (اندرون ران) چپ بجهد به مراد رسد اما به صبر ( و سکونت. )

۱۵

۱- م : سرون | ۲- م : شادمان | ۳- م : این مطلب را ندارد. |

و اگر کوچک بجهد چیزی جوید و نیابد.

و اگر همه بجهد از چیزی بترسد و عاقبت فرج یابد.

اگر انگشتان پای چپ بجهد، سترگ<sup>۱</sup> مادر<sup>۲</sup> گردد<sup>۱</sup> از آنچه می جوید.

و اگر دیگر بجهد کاری کند و ازان نیکی یابد.

و اگر میانگی بجهد بیمار شود.

و اگر دیگر بجهد جنگ و خصومت افتد (ش).

و اگر کالوج بجهد نماز فراوان کند.

و اگر همه (انگشت پای) بجهد از (همه) غمها فرح<sup>۲</sup> یابد و تن درستی (باشدش).

اگر همه پای بجهد اگر از راست باشد سخنان ناسزا گویند (ش).

و اگر از چپ باشد هر اسان به طلب روزی شود و عزّ و مراد یابد، والله اعلم. ۱۰

## پاشنه

اگر از راست بجهد ازمهتری یا از دوستی شادی بیند.  
 واگر از چپ بجهد خصومتی<sup>۱</sup> افتدش اورا از مهتری یا از سلطانی علامت رسد  
 (او را)، و گویند (که) بزرگی یابد.  
 ۵ واگر پاشنه چپ بجهد مراد یابد.

## پشت پای

اگر از راست بجهد سفر (ی) کند نیک (یا) زنی کند نیک و جاه و بلندی یابد.<sup>۲</sup>  
 واگر (پشت پای) چپ بجهد از غریبی نیکوئی بیند.

## کف پای

۱۰ اگر (کف) پای راست بجهد اندوهگن شود از خبری و در ساعت شاد شود.  
 و اگر (چپ بجهد کسی که از وی دور بود فرا رسد).  
 و اگر همه پای (راست) بجهد سعادت یابد و مراد.  
 (و اگر همه پای چپ بجهد مراد یابد).

## انگشتان پای

۱۵ اگر [۳۶۳۵] (انگشتان نرینه از پای) راست بجهد نالان شود.  
 و اگر دیگر بجهد غایب<sup>۳</sup> رسد.  
 و اگر میانه بجهد خصومتی بکند.  
 و اگر دیگر بجهد غایب آید.

۱ - م : خصومت و جنگ | ۲ - م : بیند | ۳ - م : غایبی |



## فصل دوم از مقالات دهم

### در جدول حیات و ممات

به تحقیق بیاید دانست که از ماه هلالی چند روز گذشته است آن روز که بیمار شود، و نام بیمار به حساب جمل بر باید گرفت و بیست دیگر (بر آن) برافزاید و آنچه از ماه گذشته بود بروی افزاید<sup>۱</sup>، آنکه سی سی ازان طرح کند. آنچه از سی کمتر بود در این جدول طلب کند. اگر در جدول حیات باشد به زودی صحت یابد، و اگر در جدول ممات است بیمار مخوف<sup>۲</sup> بود، و جدول این است:

جدول ممات							جدول حیوة							
۲۳	۲۴	۱۷	۲۱	۲۰	۱۸	۱۳	۸	۷	۶	۳	۵	۲	۴	۱
۲۹	۲۸	۳۰	۲۲	۲۷	۲۶	۲۵	۱۶	۱۹	۱۲	۱۱	۱۰	۱۴	۹	۱۵

۱ - م: بر آن برافزایند | ۲ - م: + و بد